ليبراليسم

نام نويسنده : فاطمه رجبى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# سخن ناشر

خلاء فكرى و فرهنگى اى كه گريبانگير طيف وسيعى از نسل جوان امروز ما است، بر كسى پوشيده نيست. اين نسل، نه دوران قبل از پيروزى را ديده است و نه به آن مرتبه از رشد و بلوغ رسيده كه بتواند رويدادها و حوادث دهه اول انقلاب را نظاره و تجزيه و تحليل كند، به همين لحاظ قصور يا تقصيرى متوجه اين نسل نيست و اگر قرار باشد انگشت انتقاد به سوى كسى دراز شود، قطعا اين نهادهاى فرهنگى، هنرى، و تبليغى كشور هستند كه بايد مورد خطاب و نشان قرار بگيرند. كتاب صبح وظيفه خويش می داند كه سهمى هرچند اندك و ناچيز، در پر كردن خلا ياد شده داشته باشد. بدين منظور كتابى كه در دست داريد، از مجموعه كتابهايى با همين قطع و حجم است كه با استمداد از خداوند انتشار مرتب آن آغاز شده است. تلاش ما بر است كه موضوعات و مباحث فكرى، سياسى، فرهنگى، تاريخى و... را به فراخور نياز روز انتخاب كرده و با نگارشى روان و مختصر، شكل و شمايلى مناسب در اختيار مخاطبان جوان قرار دهيم، بدان اميد كه اين مجموعه كتب، گشاينده روزنه ها و دريچه هاى معرفت و فضيلت به سوى فرزندان اين كشور باشد. در راهى كه قدم گذاشته ايم، نيازمند راهنمايى و هميارى اهل معرفت و فضيلت هستيم و آثارى كه در مسير تامين نياز فوق الوصف باشد، استقبال مى كنيم.

ناشر

# مقدمه

ليبراليسم ليبرالها، ليبرال منشى، گرايشهاى ليبرالى و... واژه ها و تعابيرى هستند كه ظرف چند سال اخير همزمان با طرح گسترده موضوع تهاجم فرهنگى، زياد گفته و شنيده مى شود. اكنون اين باور وجود دارد كه بسيارى از تحركات فرهنگى و سياسى كنونى در كشور كه سرناسازگارى با جوهره دينى و انقلابى جمهورى اسلامى دارند و در پى تهى كردن نظام از روح الهى و آرمانى اش - آنگونه كه مى باشد -، ريشه در گرايشها، باورها و وابستگى هاى فكرى و علمى معارضين به مكتب ليبراليسم دارد. عبارت ديگر، امروز يك جريان ليبراليستى، رو در روى آرمانها، ارزشها و اصول انقلاب اسلامى ايستاده و در جهت به زانو در آوردن عظيم ترين نهضت اسلامى و مردمى جهان معاصر، تلاش مى كند.

اگر چه عده اى مى توانند رد پاى اين زيان را تا حدودى با تكيه بر تجربه هاى گوناگون دوران انقلاب در عرصه فرهنگى، اقتصادى، و سياسى كشور مشاهده كنند، اما شايد براى نسل جوان ما و حتى عده اى ديگر درك اين مسئله بدون شناخت ليبراليسم و اطلاع از خاستگاه و مبانى فكرى و فرهنگى و سياسى و اين مرام و مكتب، ميسور نباشد. اين كتاب، پاسخى به نياز و ضرورت فوق است. در فصل اول كتاب، به خاستگاه و مبانى فكرى ليبراليسم و ابعاد فرهنگى، سياسى و اقتصادى آن پرداخته شده است. در فصل دوم، تاريخچه ورود ليبراليسم به جهان اسلام و ايران مورد بحث قرار مى گرفته است. فصل سوم، مرورى دارد به وضعيت كنونى گرايشهاى ليبراليستى در كشور.

# ليبراليسم چيست؟

ليبراليسم، مشتق از واژه ليبرال است. ليبرال دارى ريشه فرانسوى ليبر به معناى آزادى است. اين مكتب، انسان را محور جهان هستى مى داند، خواسته ها و انتخابهاى او را به طور كلى نيك مى داند و آنچه او نمى پسند يا نمى خواهد را بد قلمداد مى كند. ليبراليسم مى گويد: آزادى نامحدود انسان را هيچ نيرو يا معنى نمى تواند مقيد كند و بايدها و نبايدها يى را براى او تعين كند. انسان ليبرال در رسيدن به اميال نفسانى، هيچ گونه كنترل يا منعى ندارد و با آزادى بى حد، مى تواند از تمام لذائذ دنيايى بهره مند شود. بر اين اساس، اين فلسفه را مكتب آزادى طلبى ناميده اند. (1) الكساندر سولژنيتسين متفكر روسى مى گويد: انسان گرايى سرشار از ايمان به انسان، زاييده اين انديشه است كه فرمانرواى دنيا، بشر است. او فطرتا از خبث طينت عارى است، همه عيوب و زشتى ها به نقص روشهاى حاكم بر جامعه بر مى گردد كه بايد بر طرف شود. جهانبينى ليبراليسم كه در دوران رنسانس، در غرب پديد آمد و پايه علوم جامعه شناسى و سياسى قرار گرفت، مى توان آن را اومانيسم عقل گرا، يا خودمختار اومانيستى ناميد كه در آن، انسان خودمختار، از وابستگى به هر قدرتى منع مى شود. به كلامى ديگر مى توان مكتب را انسان محورى ناميد كه بشر را مركز تمام جهان هستى مى شناسد (2)

## تاريخ پيدايش ليبراليسم

براى پيدايش ليبراليسم، تاريخ مشخصى ذكر نشده است، اما تاريخ رشد و اوج آن را دوران رنسانس دانسته اند. از اين دوره به بعد، انسان در جهانبينى ليبرالى مركز جهان هستى قرار مى گيرد و تاكيدى بى سابقه بر فرد انسانى، از ويژگى هاى مشخص عصر رنسانس است. (3)

## قرون وسطى و رنسانس

از آنجا كه در بحث ليبراليسم، از رنسانس بسيار سخن به ميان مى آيد، ضرورى است مرورى كوتاه بر اين دوره شود. رنسانس، پيوسته همراه با قرون وسطى مطرح مى شود، بنابراين قبل از پرداختن به رنسانس، بايد اندكى پيرامون قرون وسطى توضيح دهيم. مشهور آنست كه قرون وسطى دورانى از تاريخ غرب است كه حاكميت، از آن كليسا و روحانيون مسيحى بوده است و اينان جامعه را در خرافه و جهل فرو برده بودند، به مبارزه با علم و هنر و پژوهش پرداخته و عالمان و هنرمندان را تا سر حد مرگ، آزار و اذيت و شكنجه مى نمودند.

اما از كنكاش هاى منصفانه، نتايج ديگرى به دست مى آيد كه با مطالب فوق دمساز نيست. به عنوان مثال، نويسنده كتاب جوان مسلمان و دنياى متجدد در باره قرون وسطى مى نويسد: در دورانى از تاريخ غرب كه امروزه قرون وسطى ناميده مى شود، هنر مسيحى به اوج كمال خود رسيده بود كه اين مسئله وام دار مسيحيت كاتوليك بوده است. در طول قرون وسطى، مسيحيان غرب، با اخلاص ‍ دينى شديد و پايبندى شديد به مسيحيت، بدان گونه كه مذهب كاتوليك براى ايشان تفسير مى كرد، زندگى مى كردند. لذا با وجود دشمنى زيادى كه با مسلمين نشان مى دادند، احساس شباهت و نزديكى بسيارى نيز، با آنان داشتند. (4)

بر خلاف آنكه مسيحيت و روحانيت كليسا در قرون وسطى به ضديت بى حدى با علم و هنر و پژوهش مشهور شده اند، نويسنده فوق مدعى است : بزرگترين دستاوردهاى هنر را پيش از دوران جديد، هنرمندانى خلق كرده بودند كه به تعاليم كليسا ايمان داشتند. همچنين كليسا بانى تعداد بى شمارى از بناها و آثار موسيقى و نقاشى و غير آن بود كه تمام آن ها معنا و محتواى دينى داشتند. (5) پس از ذكر اين مختصر درباره قرون وسطى، بايد نگاهى گذرا به رنسانس داشت. رنسانس يا عصر روشنگرى دورانى است كه همزمان با پيشرفت هاى علمى، و تكنيكى، نويسندگان و هنرمندان و فلاسفه اروپا، مبارزه اى جديد آغاز كردند. طبق انديشه هايى كه در اين مبارزه بر دين و كليسا غلبه يافت، انسان از اوامر و نواهى الهى بى نياز انگاشته شده و بلكه اعتقاد به خدا و غيب امرى موهوم تلقى شده و در نتيجه، افراد به دنيا گرايى و نفسانيات سوق داده شدند.

در اين مبارزه، دين و حاكميت دينى نفى و حذف شد و انديشه هاى شرك آلود يونان و روم قبل از مسيحيت، زنده شد و به جامعه غربى بازگشت، از اين رو اين دوران را رنسانس يا تجديد حيات ناميدند. (6) دكتر رضا داورى درباره رنساس مى گويد: از اوصاف اين دوره، يكى هم استيلا است.

در تاريخ بشر همواره قوم پيروز، اقوام ديگر را زير سلطه سياسى و نظامى خود درآورده است. اما استيلاى غرب در رنساس، چيزى ديگرى بوده و به تسلط نظامى و سياسى و اقتصادى منحصر نبوده است. غرب مى بايست بطور كامل بر جهان سلطه مى يافت. به عبارت ديگر ارزش هاى غربى، جاى تمام ارزشهاى ديگر را در جهان مى گرفت (7) بنابراين نه قرون وسطى به آن وسعت و شدت كه مشهور است حاكميت جهل و خرافه و مبارزه با علم و هنر و... بلكه در رنسانس، روشنفكران غرب، براى زدودن نقش دين از حاكميت بر جامعه تلاش كرده و با زنده كردن و بازگرداندن كفر و شرك، پيوند انسان رابا خداوند و وحى و احكام الهى قطع مى كند.

از سوى ديگر پس از رنسانس و عصر روشنگرى بود كه سلطه گسترده و عميق غرب در ابعاد سياسى، اقتصادى و فرهنگى بر جهان آغاز مى شود و اين امر تنها با حذف دين از صحنه اجتماع و سياست ممكن بود. البته ابن امر، بدان معنى نيست كه كليسا در دوران قرون وسطى از هر گونه كژانديشى، تحجر و يا انديشه و عمل غلط مبرا بوده است.

مسئله اين است كه در اين دوره از سوى برخى مورخين غربى، براى بدنام كردن دين و حذف آن از صحنه اجتماع، بزرگنمايى هاى غلط و جهت دار فراوانى صورت گرفته است. با اين مقدمه كوتاه، سراغ عرصه ها و ابعاد گوناگون ليبراليسم مى رويم.

# عرصه هاى ليبراليسم

ليبراليسم داراى سه عرصه است : فرهنگ، سياست و اقتصاد.

## الف) ليبراليسم فرهنگى،

### اومانيسم

پايه و اساس ليبراليسم فرهنگى را اومانيسم و فرد گرايى تشكل مى دهد. اومانيسم اصالت انسان يا انسان مدارى عبارت است از اعتقاد داشتن به اينكه در همه امور، انسان به تنهايى حاكم بر خويش است، و سعادت خود را به وسيله عقل و دانش خويش كسب مى كند و هيچ نيازى به يك منبع مافوق بشرى چون خدا و وحى و انبيا ندارد. بر اساس ‍ اومانيسم، اراده و خواست بشر، ارزش اصلى و بلكه منبع ارزش گذارى محسوب شده، و ارزش هاى دينى كه در عالم اعلى تعيين مى شوند تا سرحد اراده انسانى سقوط مى كنند. (8) از سوى ديگر در اين تفكر، تا انسان چيزى جسم و مسائل جسمانى نيست و بالطبع انديشه و عمل وى محدود به خواسته هاى نفسانى است، بر اين اساس، در يك تعبير كلى، انسان ليبرال، عبارت از نفس اماره است كه اراده و اميال او جايگزين احكام الهى مى گردد. بنابر گفته هيوم عقل، برده شهوات و خواهش هاى بشر است. (9) اصلت انسان اومانيسم به طور طبيعى با دين و حاكميت دينى تضاد دارد و از اين رو در رنسانس، اومانيسم با حاكميت دين بر شئون اجتماعى و سياسى به مخالفت برخواست و بعدها اين ستيز و مخالفت به نشانه اصلى تمدن جديد مبدل شد. (10) الكساندر سولژنيستين مى گويد: اومانيسم انسان را خودمختار دانست و شر فطرى او را ناديده گرفت. براى انسان جز بهورزى هيچ هدفى در روى زمين، معين نكرده و در پايه هاى تمدن غرب، گرايش خطرناكى را پى ريخت (11). حاصل كار انديشمندان ليبرال در ترويج اومانيسم براى غربى ها، يك دوره فساد بود (12). به دنبال رواج اومانيسم، معنويات و قداست از عرصه هاى گوناگون علمى، فكرى، و هنرى محو شد، و هنرمندان اومانيست خصوصى ترين مسائل جنسى و نفسانى را در مجسمه سازى و نقاشى و رمان به عنوان هنر عرضه كردند. مراجعه به انجيل و كتب مقدس، مبناى تصميم گيريهاى حكومت، قرار گرفت. (13)

### اومانيسم و راه كشف حقيقت

همانگونه كه گفته شد، اومانيسم به تبع آن ليبراليسم با نفى اعتقاد به منبع مافوق بشرى مثل وحى و معارف دينى تنها عقل و علم خود انسان را براى كشف حقيقت و راه درست؛ حاكم و تصميم گيرنده مى داند و در همين جهت ليبرالها از گفتگو و بحث آزاد بين افراد و صاحبان انديشه هاى گوناگون به عنوان اصلى ترين راه كشف حقيقت نام مى برند. جان استوارت ميل پيرامون راه كشف حقيقت مى گويد: حقيقت فقط از راه شناخت بين ديدگاه هاى مختلف كشف مى گردد (14) شهيد بهشتى در اين باره مى گويد: ليبراليسم تنها منبع شناخت را در انسان انگارى خود اومانيسم، عقل مى داند و براى اصالت وحى به عنوان منشاء مستقل معرفت و آگاهى، جايگاهى ندارد، از اين جهت، از نظر ما و همه معتقدان به خداوند و وحى الهى، اين تفكر مردود است. (15) نفى حقيقت ماورايى و معارف وحيانى از سوى اومانيسها و ليبرالها، در غرب نيز با مخالفتهايى روبرو شد. جان هنرى نيومن يكى از دانشمندان كاتوليك در انتقاد از رويكرد و مواجهه ليبراليسم با حقيقت مى گويد: از نظر من، ليبراليسم آزادى دروغين انديشه است، يا انديشيدن درباره مسائلى است كه به دليل ساختمان ذهن بشر، انديشه راه به جايى نمى برد و لذا موردى ندارد. از ميان اين مسائل اصول اوليه مطرح مى باشند كه مقدسترين و مهمترين آنها حقايق الهامى است. ليبراليسم در اين گمراهى است كه آموزه هاى الهامى را در زير سيطره داورى انسان قرار مى دهد، آموزه هايى كه ماهيتا فراسوى انسان و مستقل از اويند (16)

### فرد گرايى

فرد گرايى، در اومانيسم و انسان مدارى - كه هسته اصلى فرهنگ ليبرالى را تشكيل مى دهد - ريشه دارد. در اين تفكر، فرد انسانى در عمل به خواسته ها و اميال خود، به حدى آزاد است كه قوانين اخلاقى نيز، ملزوم به سازگارى با اميال و اعمال او خواهند بود. فرد و آزادى عمل فرد، كه برخاسته از تمنيات و هوس هاى نامحدود اوست، بر همه چيز اولويت دارد. آنچه فرد، خوب مى داند و مى خواهد، مشروع است و او در عمل بدان آزاد است. در ليبراليسم، فرد بر جامعه مقدم است و مصالح اجتماعى نمى تواند محدود كننده آزاديهاى فردى باشد. فورستر، ليبرال معروف، در ارتباط با حق تقدم فرد بر جامعه مى گويد: من به مردم اعتقاد ندارم، به فرد اعتقاد دارم. فرد موهبتى است الهى، و من به هر ديدگاهى كه او را تحقير كند، بى اعتمادم. (17) شهيد بهشتى در نقد فرد گرايى ليبراليستى مى گويد: در فرد گرايى اومانيستى ليبراليسم، تنها، انسان از مبدا هستى جدا شده، و خود جايگزين خداوند مى شود. ارتباط فرد با وحى قطع مى گردد، در راه رشد و حركت انسانها مانع ايجاد خواهد شد. آزادى فردى مورد تاكيد ليبراليسم، قدرت بينش او را نسبت به موانع و سدهايى كه طاغوت ها، براى آنها ايجاد مى كنند، از بين مى برد، و او صرفا بر اساس هواهاى نفسانى عمل مى كند، كه سقوط او را نتيجه خواهد داد. (18) البته در مبحث ليبراليسم اقتصادى، ملاحظه خواهد شد كه مكتب ليبرال، انديشه رسمى تاجران و زمامداران اقتصادى اروپا بوده است. بنابر اين فرد انسانى كه موهبت الهى خوانده شده بر جامعه اولويت دارد، فردى اشرافى و صاحب مكنت و سرمايه است و نه هر فرد به طور كلى. (19) آزادى نامحدود و ملزم نبودن به پذيرش بايدها و نبايدها اجتماعى و سياسى، براى فرد اشرافى است. اوست كه براى عمل به خواسته هاى مشروع و نامشروع خود آزادى بى قيد و شرط دارد. اما آزادى افراد ديگر منحصر به عرصه هايى است كه تامين كننده منافع اقتصادى و سياسى اشراف و سرنايه داران باشد. به عنوان مثال ليبرالها به طور جدى مدافع آزاديها و بى بند و بارى هاى اخلاقى براى عموم مردم جامعه هستند چرا كه چنين آزادى هايى، شخصيت مستقل انسانها را از بين مى برد و آنها را به موجوداتى مصرف گرا، بى اراده و ضعيف كه ديگر خطرى عليه سرمايه داران به شمار نمى رود، تبديل مى كند.

### سكولاريسم

سكولار كلمه انگليسى است و از اصل لاتين سكولارم گرفته شده است و سكولارم، به معناى اين عصر يا زمان حاضر مى باشد و. در ترجمه، سكولار با اصلاح دنيايى معنا شده است. (20) در بينش اومانيستى، مبدا هستى و جهان آخرت به فراموشى سپرده شده و دنيا گرايى محض، به عنوان يك اصل پذيرفته شد و ترويج گرديد. در فلسفه دنيا گرايى سكولاريسم - كه شاخه اى از ليبراليسم محسوب مى شود - تنها اهميت و سود جهان هستى براى انسان، مربوط به ميزان تمتعات مادى و استفاده اى است كه بشر مى تواند از آن دتاشته باشد.

در يك معنا، تنها هدف و غايت خلقت و زندگى انسان در اين جهان، بهره مندى از لذائذ مادى است. سكولاريسم، در واقع مقام انسانى را از طبيعت متعالى خود، به زمينى و خاكى شدن، تنزل مى دهد. (21) زيرا او فقط براى لذت بردن از اين جهان، خلق شده است. از نتايج سكولاريسم، تلاش هر چه بيشترز براى مادى كردن دنيا و دنيوى كردن انسان است. با تلاش هايى كه انديشمندان سكولار در عرصه روشنگرى كردند، دين از زندگى بشر غربى رخت بر بست و انسان كاملا دنيايى، به عنوان يك انسان مطلوب و ايده آل قلمداد مى شود. سكولاريسم، توسط تاجران و دلالان اقتصادى اروپا طراحى و ترويج شد. اين گروه كه زمامداران عالى اقتصاد و تجارت آن عصر غرب بودند، فرهنگ و علم فلسفه و فرهنگ خاص خويش را كه فلسفه و فرهنگ قدرت و سوداگرى بود، در دوران رنسانس ترويج. مى كردند.

ويژگى هاى صاحبان انديشه سكولار و تاجران بزرگ اروپا را چنين خلاصه كرده اند: خشونت، خود خواهى، حرص، شهوت طلبى، بى اعتمادى به دين، آنها براى رسيدن به سود بيشتر كليه مسائل خلاف اخلاق، و نيز محرمات دينى را مباح مى دانستند. بدين ترتيب مرام اباحيت كه عبارت است از بى اعتنايى به بايدها و نبايدها دينى و نورديدن مرزهاى حرام و حلال الهى، به صورت كامل در زندگى مردم اروپا وارد شد. سكولاريسم (اصالت دنيا و حذف دين از زندگى) داراى آثار و پيامدهايى بود، كه به اختصار بيان مى شود: فكر اصالت دنيا، بيش از چيز، به تدريج فلسفه و سپس علم را از قلمرو دين جدا كرد و پس از آن همه آرا و نهادهاى ساسى و اقتصادى و اجتماعى را كه در قرون وسطى در غرب معنايى دينى داشت، از محتواى دينى خارج ساخت.

اين جريان در مورد هنر غرب هم كه در قرون وسطى علاوه بر بهره مندى از حمايت دينى، داراى ارزشهاى اخلاقى، معنايى دينى بود، نيز صادق است (22)ثمره تفكر دنيا گرايانه در غرب امروز آن است كه هيچ ژونه ضابطه و معيار الهى يا اخلاقى كه منشاالهى داشته باشد و در مسائل اساسى رعايت شود، وجود ندارد.

### آزادى

اصالت فرد، تاكيد بر آزادى نامحدود فرد را پديد آورده است. در آزادى ليبرالى، فرد در انتخاب هر گونه نظر و عقيده، ابزار و عمل به آن كاملا آزاد است. رفتار فرد فرد، اساسا از مجراى اميال و تمنيات او تعيين شده و هرچه فرد دوست بدارد و انتخاب كند، فى نفسه خوب است. در آزادى ليبراليستى فرد به طور مطلق حاكم و مالك خويش بوده، ناظر و آمر ديگرى اعم از خداوند، جامعه و دولت براى او وجود ندارد.

آزادى موكد ليبرالى شامل مسائل اخلاقى و اقتصادى و... است. به طورى كه فرد بتواند تمايلات نفسانى خويش را در عرصه هاى مذكور حتى از نوع رذل آن، جامه عمل بپوشاند. اين طرز فكر،، ادموند بورگ ليبرال مشهور را بر آن داشت تا از دو مرد هم جنس باز نيز، دفاع كند و نسبت به مجازات آنان مخالفت و اعتراض نمايد. و امروزه با استناد به آزادى ليبرالى، شاهد قانونى شدن اين عمل شفيع در اروپا و امريكا هستيم. تعبيرى ديگر از آزادى ليبراليستى چنين است : انسان آزاد، كسى است كه اگر ميل به انجام كارى كند، و قدرت و ذكاوت انجام آن را داشته باشد، با مانع و رداعى مواجه نشود. و نيز اين تعبير كه : در مرتبه اول و قبل از هر چيز، به معناى نفى هرگونه منع و جلوگيرى است.

بى ترديد اين برداشت از آزادى، پايه و مايه نطر ليبرال است اين آزادى لجام گسيخته، كه فرد را از همه قيودات دينى، اخلاقى، و اجتماعى آزاد مى كند، هم براى جامعه زيان آور است، و هم فرد را با خطراتى جدى مواجه مى كند. منتقدان ليبراليسم، از جمله مضرات آزادى ليبرالى را براى افراد، پريشانى و احساس تنهايى، و براى جامعه، بى قانونى و هرج و مرج بر شمرده اند. فيليپ توين بى انتقادش را چنين مطرح كرده است : يك آزادى خواه پر شور، به آسانى فراموش مى كند كه چنانچه آزادى از حد معينى فراتر برود، پريشانى و بى كسى انسان، به جاى آن كه كاهش يابد، افزايش مى يابد. رابرت پول وولف غاز ديگر منتقدان ليبراليسم. مى گويد: اين آزادى براى يكپارچگى شخصيت، تهديدى مرگبار به شمار مى رود.

قوانين اجتماعى را نمى توان قيودى زايد قلمداد كرد كه مانع از تكامل نفس مى شود، بلكه ما را از خطرات بى قانونى نجات مى دهد. در واقع قوانين اجتماعى و كنترل آن، پشتيبان اصلى ما، در مقابل روح شيطانى و ويرانگر تنهايى است. الكساندر سولژ نيستين نيز در نقد آزادى ليبرالى چنين مى گويد: اين آزادى محض، فى نفسه مسائل هستى آدمى را حل نمى كند، بلكه بر عكس، ممكن است مشكلات تازه اى ايجاد كند شهيد آيت الله مطهرى، نيز پس از ذكر اين مطلب كه : آزادى براى انسان دو گونه تعريف مى شود: آزادى انسانى برخواسته از استعدادهاى متعالى بوده و مقدس است.

آزادى حيوانى، آزادى شهوات، هواها و غرايز كه بايد آن را آزادى قوه شهويه ناميد آنگاه به نقد آزادى ليبراليستى پرداخته و آزادى مطلق عقيده را مردود مى شمارد: منشا بسيارى از تقليدها و تعصبات و عادت ها، همين آزادى عقيده است، اين آزادى نه تنها راهگشا نيست كه جمود انديشه است. بدين معنا كه آيا عمل بت پرستى را محترم شمارد، بر اين اساس كه فرد بت پرست فكر كرده و به چنين نتيجه اى رسيده است، پس بايد عقيده و عمل او محترم و آزاد باشد؟!

### مدارا

آزادى ليبراليستى منشا اصل ديگرى، يعنى مدارا نيز بوده است. به موجب اصل مدارا، افراد، جامعه و دولت نبايد در فعاليت ها يا عقايد ديگران مداخله كنند و با حساسيت اخلاقى و اعتقادى در قبال رفتارها و ايده ها ديگران از خود بروز دهند، هر چند اين رفتارها و ايده ها از نظر آنها غلط، غير اخلاقى و گمراه كننده باشد. اصل مدارا در انديشه ليبرالى، در مقام تئورى، مطلوب و جذاب مى نمايد، ولى در مرحله عمل، دچار محدوديت و قيد و بند هايى جدى مى شود.

دولت هاى ليبرال، ندار را تا زمانى قابل اجرا مى داند كه ابزار عقيده، نافذ نباشد، و تاثير گذارى رسيده و مخالفت با حكومت ليبرال بيانجامد، محدود و منكوب مى شود و حتى از آن، به عنوان عقيده يا كارى شيطانى ياد مى شود! ليبرالها على رغم ژستهاى تئوريك مداراجويانه، مى گويند: هيچ كس ادعا نمى كند كه اعمال بايد به اندازه عقايد آزاد باشد، به عكس، حتى عقايد نيز گاهى كه محيط بيان آنها به گونه اى باشد كه به تحريكى موثر براى محيط كارى شيطان بيانجامد، ايمن نخواهد بود. يك حاكميت و يك نظام ليبراليستى نسبت به عقايد گوناگون و ابزار آنها تا آنجا مدارا به خرج مى دهد كه با بنيانها و منافعش ‍ تضاد و تصادمى پيدا نكند و طرح را مجاز به منشا اثر، نباشد، در غير آن صورت، خويش را مجاز به منشا سركوب آن عقايد مى داند و البته مداراى در اين حد را حتى بسيارى از حاكميتهاى استبدادى كه شعار آزاديخواهى نيز نمى دهند، قابل قبول و مطلوب مى دانند!

در دولت هاى ليبرال مدارا در مورد كسانى اعمال نمى شود كه تهديدى جدى براى سرمايه دارى، نباشد. عدم تحمل عقايد و مكتب ديگر، چون سوسياليزم، به صرف ضديت آن با سرمايه دارى، است. بدين جهت سوسيال دموكراسى كه نه تنها در پى سرنگونى سرمايه دارى نيست، بلكه آن را مى پذيرد و با آن كنار مى آيد، مورد قبول و مداراى ليبراليسم است.

### مدارا و بى تفاوتى مذهبى

هر چند ليبرال ها در ابتدا مدارا را با بى تفاوتى مذهبى و عدم پايبندى به اصول و مبانى دينى مساوى ندانسته و آن را تحمل عقايد ديگران، ذكر مى كردند، اما بعدا در عمل نشان دادند كه مدارا با بى تفاوتى مذهبى همراه و همزاد است.

رواج مدارا در جامعه تضمين كننده آزادى است كه انسان را بدون خدا و اخلاق، تنها تابع ميل ها و هوسهاى خود مى داند. رشد مدارا در تاريخ جديد اروپا، با بى تفاوتى مذهبى، پيوندى آشكار داشته است. بعدها تصريح كردند ليبرال ها كسى كه بيش از همه به مدارا عمل كند - فردى است كه به چيزى عقيده حقيقى ندارد و به شرك گرايى تمايل داشته باشد. آنها بارها تكرار كرده اند: بهترين ها به چيزى اعتقاد ندارند، حال آنكه بدترين ها سرشار از نيروى سركش شورشند.

مدارا در قبال عقايد و فعاليت ها، منتهى به بى تفاوتى كامل مذهبى شده و آنان كه بر اساس اعتقاد دينى، برمى خيزند، بدترين ها خوانده شدند. تساهل وتسامح نيز در همين ارتباط مفهوم مى يابد، و در عمل، بى تفاوت و نظيرى و عملى در برابر موضع گيرى ها و تعرض هايى است كه نسبت به مبانى و احكام دينى در جامعه انجام مى گيرد. به عبارت ديگر تساهل و تسامح رامى توان ميدان عمل دادن به طراحان و نشردهندگان شك گرايى و مخالفان با مبانى دينى معنا كرد. در سايه آزادى ليبراليسم و مشتقات آن مثل تسامح و مدارا، اباحيت در جامعه حاكميت يافته و - كس به دلخواه خود، آزادانه، بدون رعايت موازين اخلاقى، عرفى و دينى، به دنبال تحقق اميال و هوسهاى خود بود.

## ب) ليبراليسم سياسى

ليبراليسم در عرصه سياست، خواهان آزادى فرد در مقابل كنترل يا هدايت دولت است. علاوه بر دولت، - مؤ سسه و نهاد ديگرى كه بخواهد آزادى فرد را كنترل كرده، يا بر آن نظارت داشته باشد، از نظر ليبراليسم سياسى مردود است.

در ليبراليسم سياسى، دولت، خود راى خوانده شده و مردم را اتباع دولت خودراى نمى داند. در تعريفى ديگر، ليبراليسم سياسى عبارت است از آزادى فكر، بيان و عمل تا جايى كه آزادى ديگران را نفى نكند. با توجه به تعريف آزادى در ليبراليسم و همچنين افرادى كه مشغول اين آزادى هستند (سرمايه داران و بازرگان)، مى توان دريافت چرا صاحب نظران ليبرال، دولت ها را خودراى دانسته و با كنترل و هدايت دولت مخالفت مى ورزد.

به طور خلاصه از آنجا كه دولت به هر حال، با قوانين خود، به نحوى محدود كننده آزادى هاى بى حد و حصر سرمايه داران خواهد شد، مورد مخالفت ليبراليسم است و بحث خودرايى دولت و آزادى فكر و بيان و عمل در فصل حاكميت ليبراليسم خواهد آمد و نشان خواهد داد كه متفكرين اين مكتب، مفاهيم اساسى را نيز در محاصره منافع اقتصادى قرار داده اند. بدين ترتيب در صورتى دولت در راستاى اهداف و منافع اقتصادى ليبرال ها عمل كند، البته نه تنها خود راى نيست بلكه مردم الزاما بايد مطيع فرامين و قوانين او باشد.

### سابقه ليبراليسم سياسى

پژوهشگران؛ سابقه جنبش ليبراليسم سياسى را، طغيان بارون در انگلستان عليه پادشاه دانسته اند كه بعدها مهاجران انگليسى اين مكتب را با خود به قاره آمريكا برده اند. در قرن نوزدهم، انديشه سودگرايى سبب شد، برخورد زمينى و انسانى، و ارضاى هوس ها و تمايلات او، تاكيد خاص و وافر شود. بر آوردن خواهش ها و اميال شهوانى فردى، تنها معيار سودمند و رضايت، در انديشه اين قرن، قلمداد شد. بدين ترتيب ليبراليسم، عقيده اى شد كه براى فرد، اهميت خاص قائل بود، و با هر جمعى، خواه دولت يا توده مردم، به مخالفت برخواست و كليه قوانين اجتماعى، سياسى و دينى كه تهديدى عليه فرد اشرافى به شمار مى آمد، از سوى ليبراليسم نفى شد.

### آزادى سياسى

براى ليبرال ها در آزادى سياسى دو نكته حائز اهميت است : الف - آزادى سياسى همراه با سرمايه دارى و اقتصاد آزاد باشد. ب - آزادى سياسى از دموكراسى مجزا بوده، و به وسيله دموكراسى تهديد مى شود. انقلاب صنعتى و رشد سرمايه دارى در غرب، مبنا و زمينه پيدايش انديشه آزاد از نوع اول، بوده است.

از آنجا كه طراحان و مروجان ليبرالى، سوداگران تاجرپيشه بوده اند، طبيعى است كه تلقى آنها از آزادى سياسى آزادى اقتصاد و حاكميت سرمايه دارى باشد. در اين بينش، آزادى سياسى، در جايى كه سرمايه دارى و اقتصاد آزاد به نحوى محدود كند، آزادى نيست و نيز هر حكومتى كه در آن، سرمايه دارى به صورتى كنترل شوند، به خودرايى واستبداد و... متهم مى شود. برداشت و نمونه علمى مفهوم آزادى سياسى در اين تفكر، در كودتاى 1973 شيلى مشهود است.

اين كودتا، حكومت مردمى سالوادور آلنده را ساقط كرد و سرمايه دارى و رقابت آميز را مجددا احيا نمود. در حكومت جديد نه تنها هيچ گونه آزادى سياسى ايجاد نشده است، بلكه تمام آزاديهاى سياسى و مدنى، به خالت تعليق در آمده و كليه سازمان هاى طبقه كارگر و احزاب و اتحادهاى سياسى، سركوب شد. حكومت كودتا در شيلى، از ديدگاه ليبرالها خودراى و مستبد نبود، زيرا آزادى سياسى، يعنى حاكميت اقتصاد و تجارت آزاد، در آن جارى نبود. حال بايد ديد آزادى سياسى، خداى از دموكراسى، و مورد تهديد بودن آن از سوى دموكراسى چه مفهومى دارد. همانگونه كه گفتيم همه تكريم ها و ارج گذاريهاى ليبرال ها نسبت به فرد، معطوف به فرد اشرافى و صاحب سرمايه است نه افراد فقير، كم بضاعت و متوسطى كه توده هاى اجتماعى را شكل مى دهند.

بر اين اساس دموكراسى كه به مفهوم حكومت مردم است، اگر چه از اين جهت كه نقش خدا و دين در آن انكار مى شود و مردم تحت انقياد و اميال نفسانى خود قرار مى گيرند، مى تواند باب طبع و مقبول ليبراليسم باشد، اما از جهت ديگر كه عموم افراد چه اشرافى، چه فقير و چه كم بضاعت در يك رده قرار مى دهد و همه را صاحب راى مى داند و چه بسا اين آرا روزى عليه سرمايه داران عمل كند، نمى تواند باب طبع مكتبى باشد كه تامين منافع اقتصادى سرمايه داران، مالكان و تاجران و اشراف در آن حرف اول را بزند و همه مفاهيم و اصول، حول اين منافع تعريف شده و شكل مى گيرند. بنابراين : از نظر ليبرالها، دموكراسى واژه اى ناپسند شمرده مى شود.

همه سرشان به تنشان مى ارزد، مى دانستند كه دموكراسى در مفهوم اصلى آن، يعنى حكومت مردم يا يا حكومت بر اساس اراده انبوه مردم، چيزى بدى است و براى آزادى فردى و همه زيبايى هاى زندگى متمدن، مرگبار است. البته اكنون نظام ها و حاكميتهاى ليبراليسم، بدين صراحت و در شعار و حرف، به تخطئه و تحقير دموكراسى وو توده هاى مردم نمى پردازند و به آراى آنان نيز كم و بيش احترام مى گذارند اما براى اين توده ها از طريق رسانه هاى جمعى و نهادهاى فرهنگى و آموزشى - كه در مالكيت و يا سيطره و نفوذ سرمايه داران و كمپانى هاى تجارى و اقتصادى است - به گونه اى تبليغ، فضاسازى و فرهنگ آفرينى مى شود كه آنان خود به خود و به طور ارادى، راى و زندگى اى را انتخاب كنند كه بر آيند نهايى آن، تامين منافع اشراف، سرمايه داران و كمپانيهاى عظيم تجارى است.

بدين ترتيب در يك فعل و انفعال به ظاهر طبيعى و ارادى، دموكراسى كه مفهوم مردم سالارى است، سمت وسويى سرمايه سالارانه مى يابد. دليل ريشه اى اين امر، آنجاست كه مردم خويش را از نفوذ هدايت هاى الهى و معنوى و اطاعت از عالمان دينى، -كه طبعا نمى توانند مويد مظالم اقتصادى و اجتماعى و نيز انحطاط فكرى باشند - رها كرده و تابع اميال و اهواى نفس ‍ اماره فردى و جمعى خويش مى شوند و بدين ترتيب جاده را براى حاكميت سرمايه دارى و سرمايه داران همواره مى كنند.

## ج) ليبراليسم اقتصادى

آزادى فعاليت هاى اقتصادى، مفهوم كلى ليبراليسم اقتصادى، است. طرح و رواج اين انديشه، استقلال فرد را در سوداگرى و معاملات اقتصادى، توجيه و تشويق مى كند. فرد بايد بدون كنترل سياسى، به فعاليت هاى تجارى و بازرگانى پرداخته، و به منظور سود فردى هرچه بيشتر، تلاش كند.

ليبراليسم همچنين فرد را به مقاومت در برابر تسلط اقتصادى دولت فرامى خواند. اين مقاومت، در برابر محدوديتهاى تجارى، با معاملات بر واردات، يا به طور كلى مقاومت در برابر هرنوع انحصار و مداخله است كه در توليد و توزيع ثروت انجام مى گيرد. اوج جنبش ليبراليسم اقتصادى، اواسط قرن نوزدهم بود. در آن تاريخ دوران انقلاب صنعتى، ليبرال ها به منظور انباشت سرمايه، و سود بيشتر كارفرمايان و سرمايه داران، حتى با تنظيم قانون كار در كارخانه ها، مخالفت كردند. شهيد بهشتى در باره ليبراليسم اقتصادى مى گويد: در اين انديشه، فرد انسان آزاد است كه هر طور مى خواهد بكارد، بسازد، بفروشد، بخورد و مصرف كند. ليبراليسم، اين شيوه اقتصادى را كه شكوفايى اقتصاد مى داند. اين تفكر، با وجود ظاهرى آراسته، قابل قبول نيست، زيرا بر اقتصاد فردى تكيه دارد و ميدان عمل را براى سرمايه داران جهانى، باز مى كند. در اين ديدگاه اقصادى، گروهاى انسانى در تنگنا قرار گرفته، اقليت سرمايه دار بر اقتصاد جهانى حاكميت مى يابد.

### ليبراليسم؛ مذهب سرمايه دارى

ليبراليسم، مكتب يا فلسفه اجتماعى طبقه ثروتمند نوظهورى بود كه از انقلاب صنعتى برخاسته بودند. بر اساس اصل آزادى فرد، اقتصاد آزاد و تمركز ثروت فردى، و نيز انتقال ثروت و امتيازات مادى از نسلى به نسل ديگر، مورد تاكيد ليبرال ها است. ارتباط تنگانگ اين مكتب با سرمايه دارى، موجب مى شود تا انديشه انباشت ثروت و نفى كنترل دولت را، مورد تاكيد قرار داده و با هر نوع قانون محدود كننده سرمايه دارى، مخالفت ورزند.

از همين جا مسى توان يافت چرا برخى از ليبراليسم ها از توده با عنوانى چون جاهل متعصب، و احساساتى، و خطر بالقوه براى سرمايه دارى، ياد كرده اند و به همين لحاظ به نفى تئورى دموكراسى در حكومت پرداخته اند. اكثريت ليبرال ها در عمل آشكار نشان داده اند كه اصل آزادى را تنها براى كسب ثروت و استفاده دلخواه از آن، بسيار عزيز مى دارند و نه چيز ديگر. پيوند ليبراليسم. سرمايه دارى، سبب مى شود، به منظور پيشگيرى از حملات احتمالى دموكراسى به سرمايه دارى، الزاما دموكراسى تحريف يا سركوب مى شود.

سركوبى و عقب راندن حزب كمونيست از حاكميت ايتاليا و مودتاى 1973 شيلى از نمونه هاى آن است. ارتبط ليبراليسم با با سرمايه دارى با وسعت و عمق خود، حتى در مواردى موجب تفسير مفاهيم دينى به نفع سرمايه دارى گرديده است. البته اين مسئله مربوط به دوران قبل از يورش صريح و گسترده ليبراليسم عليه مسيحيت است.

كشيش جوزف لى ليبرال مى گويد: آيا تجار با دنبال كردن حرفه خوئد قصد سود شخصى دارند، خداوند را تجليل نمى كنند!؟ اين تفكر چنان پيش مى رود كه در سال 1965 فقرا اساسا جز نظام سياسى محسوب نمى شوند. توماس اسميت ليبرال مى گويد: فقرا و فرودستان جز براى نفس كشيدن، هيچ علاقه اى به خبر و صلاح عمومى ندارند. جمله فوق دريافت طبقات ليبرالى از توده عظيم فقرا است. در اين مكتب تنها گروهى از مردان صاحى ثروت و سرمايه، داراى صلاحيت و علاقه به مشاركت سياسى بوده ومى تواند در بهدست گيرى قدرت سهيم باشند. زنان به طور كلى و مردان تهى دست مانند خدمتگزااران از اين صلاحيت و علاقه مندى نيستند. فورستر با بيان خود، اين انديشه و عمل را تبيين و تشريح مى كند: بهره هاى چرب و شيرين مى رسيد و انديشه هاى بلند را به پرواز در مى آورد و ما درك نمى كرديم كه در طول اين مدت، پيوسته تهى دستان كشور خود و ملل عقب افتاده خارجى را استثمار كرده ايم و از سرمايه گذارى خود، بيش از آنچه بايد، سود برده ايم.

معلوم مى شود، ليبرال تئورى و عمل خود را بر اساس بينش اقتصادى، براى حكومت كردن بر اساس ساير ملل نيز شايسته دتانسته است و اصل آزادى و اصالت فرد در انديشه آنان موجب استثمار هر چه بيشتر ملل ضعيف توسط آنها شده است. شهيدبهشتى در انتقاد از ابعاد ضد مردمى ليبراليسم اقتصادى، سولاتى را مطرح مى كند: آيا به راستى اكثريت مردم كه در مشكلات طاقت فرسا غوطه ور شده اند، آزاد هستند؟ آيا اين اكثريت هم امكان اعمال آزادى را به اندازه آن اقليت مرفه دارند؟ آيا مكتب ليبرال، آزادى مورد ادعاى خود را فقط براى 5 خوب مى داند و براى 95 خوب نمى داند؟ مرحوم جلا آل احمد نيز در باره ارتباط سرمايه دارى و ليبراليسم، ء به عبارت كلى ليبراليسم؛ مذهب سرمايه دار حرفهايى دارد. در نظر آل احمد، ظهور لوتر و درگيرى وى با مسيحيت نيز برخاسته و از تفكر اقتصادى ليبراليسم و بر اساس منافع سرمايه دارى است : روشنفكر عصر روشنايى كه نوعى پيشواى شهر نشينى صنعتى شده است، مى ديد كه تا اعتبار سلطنتى دنيايى مسيحيت در چشم عوام الناس، باقى است. كتاب هاى قانون او و مجالس قانون گذاريش، اعتبارى نخواهد داشت. به همين دليل نخست با زبان ولتر وروسو با قدرت دنيايى كليسا، به مبارزه برخاست، تا قدرت محلى و ملى را براى همشهريان خود، بدست بياورد.

پس قيام او در مقابل مسيحيت، قيامى سياسى و مهمتر از آن، اقتصادى است. چون استقلال طبقه اى كه او بدان وابسته بود، فقط وقتى حاصل مى شد كه نظارت پاپ بروجدان مذهبى مردم، قطع مى شد.

### جايگاه زن در ليبراليسم

ليبراليسم ادعا مى كند، انديشه اى روشنگر است و براى مبارزه با جهل و خرافه دوران قرون وسطى، قد علم كرده است. انسان گرايى، خود گرايى و آزادى عناصرى هستند كه اساس اين مكتب را تشكيل مى دهند. با اين همه، زن - كه نيمى از پيكره جامعه بشرى است - مشمول مسول بنيادين اين انديشه نيست و از حقوق اوليه خود محروم است. در بعد اقتصادى و سياسى زن به همراه گروه بسسيار مردان تنگدست، حائز هيچ صلاحيتى نبوده، و تنها اجازه نفس كشيدن دارند!

تبعيضى كه ليبراليسم در باره زن قائل شده است، همان ستمى است كه اين تفكر درمورد مليت و نژاد ابراز داشته است زيرا اصول انسان گرايانه و خورد گرايانه ليبرالى، شامل كليه افراد بشر نبوده، و تنها گروه اشراف و ثروتمندان را در بر مى گيرد. اگر چه افرادى چون، جان استوارت ميل تلاش كردند براى رفع اين ستم و رسوايى بزرگ، اقداماتى انجام دهند، ولى كسانى آنها را همراهى نكردند. زن در ليبراليسم در مسائل سياسى، اقتصادى و اجتماعى داراى حق نبوده و شخصيت و شان او را ناديده مى گيرد.

مظالمى كه در حاكميت ليبرالى نسبت به تهيدستان رواداشته شده، زنان را نيز بى نصيب نگذاشت. اعزام اجبارى زنان و مردان فقير به نوانخانه ها همراه با ظلم بى حد، جدا نمودن زنان از شوهران به منظور كنترل جمعيت، از مواردى است كه سمت و سوى ديدگاه مزبور را نسبت به زن نشان مى دهد.

### اباحيت : مولود ليبراليسم

پژوهشگران، زمينه پيدايش انديشه ليبراليسم را حاكميت كليسا در قرن وسطى قلمداد كرده اند. از آنجا كه نتيجه نشر و رشد اين مكتب، حاكميت اباحيت نفى حلال و حرام الهى در زندگى فردى و اجتماعى و در نهايت تضاد با دين و نشر بى دينى بود، بايد در تحقيقات و نتيجه گيرى هاى اين پژوهشگران ترديد كرد.

اگر انديشمندان ليبرال با توسل به عملكرد كليسا قرون وسطى، به تدريج شك گرايى دينى پرداخته اند، در دوران جديد، ليبرال ها، ايمان مذهبى را قشرى گرى خواندند. اين در شرايطى بود كه عملكرد كليسا چون گذشته نبود، و مشاركتى در حاكميت نداشت.

اساس ورود تفكر ليبراليسم در حوزه دين، و مبارزه بدين، بر پايه جنبش اصلاح دين پروتستانتيزم استوار است كه مارتين لوتر را بانى آن دانسته اند، ولى يورش همه جانبه ليبراليسم عليه دين، بيشتر به قرن بيستم بر مى گردد. اصل انسان گرايى و اومانيسم و تاكيد بر كفايت عقل و دانش او براى درك و فهم هر چيز، موجب جدا شدن انسان از مبدا، و سقوط او به دنياى مادى شد. دنيا گرايى و سود گرايى نيز بريدن او را از دين مورد تاكيد قرار داد. بدين ترتيب مكتب اباحيت متولد شد. اين مولود، انسان عاقل نفع طلب را، به جاى خداوند قرار داد تا براى تنها هدفش كه بهره مندى از نفسيات بود، تلاش كرده و هر اقدامى را كه به او فايده مى رساند، انجام دهد. مباح شدن تمامى اعمال ستوده، اعم از فعاليتهاى اقتصادى و غير آن، بر اين اساس بود.

## لوتر: بانى جدايى دين از سياست

بانى جنبش اصلاح دين پروتستانيزم مارتين لوتر است. او در عصر خود تفسير جديدى از مسيحيت ارائه داد كه مورد تاوانايى و دخالت دين در زندگى بشر، ايجاد ترديد نمود و اين امر راه را براى عقب راندن دين از حاكمت هموار كرد. لوتر در آموزه هاى خود چنين مى گويد: انجيل در امور دنيوى دخالت نمى كند، و يابا تسبيح نمى توان بر جهان حكومت كرد.

لوتر همچنين. مى گفت : مومن خود كشيش خويش است اين عقيده بدان معناست كه هر فرد، قادر به درك مبانى و معارف و احكام دينى بوده و جامعه بى نياز به كليسا، روحانيت و دين شناسان، توان تحليل و تفسير مسائل دين را دارد. آنجا كه عقل اين توانايى را نداشت، طبيعى بود كه به راحتى معرف دين را كنار گذارد. بدين ترتيب انسان، ايمان خود را به اسارت عقل در آورده، و معنويت الهى تا پايين ترين درجه ماديت سقوط كرد.

جنس اصلاح دينى لوتر دين را خدشه دار نمود و موجب جدايى دين از سياست شد و در نهايت جامعه را از سيطره دين خارج ساخت. در آغاز، ظاهر تعاليم لوتر بدون اشكال به نظر مى رسيد، ولى خود او در زمان حيات، نتيجه آموزشهايش را رواج كفر، بدعت در دين و چنان ستيزى با دين يافت كه خواهان مجازات عاملان اين بدبينى ها شد.

## ليبراليسم جديد

ليبراليسم در دوران جديد، تاكيد بيشترى بر فردانگارى دارد. در ليبراليسم جديد انسان با تكيه بر عقل خويش نجات دهنده خود و جهان است و نيازمند به وجود خداوند و ايمان دينى نيست. آيزايابرلين از متفكران جديد مى گويد: آنچه عصر ما طلب مى كند، ايمان قوى تر نيست، بلكه عكس آن است، شور مسيحايى كمتر، شك گرايى روشنگرانه بيشتردر ليبراليسم نو، لذائذ مادى، حتى از نوع پست، اهميت دارد. زيرا هر آنچه از ذهن انسانى برمى خيزد، مورد تاكيد است.

### ليبرال ها در حاكميت

ليبراليسم، در عرصه نظر و شعار، جذابيتهايى دارد كه بسيارى را به خود جذب مى كند اما بايد ديد ليبراليسم در عرصه حاكميت چه چهره اى دارد. در حاكميت ليبرال ها، نابسامانى هاى اقتصادى و اجتماعى مانند گرسنگى، فقر، بيمارى و بيسوادى، هرگز مهم به شمار نيامده است.

ليبرالها در قدرت، مبدل به مخالفان و اصلاحات اجتماعى و اقتصادى شدند. عدالت نيز به دليل آنكه آزادى فرد را تهديد مى كرد، مورد مخالفت آنان قرار گرفت. در حاكميت ليبرالى روشن شد كه هيچ يك از فضائل و ارزشها، داراى اهميت قابل مقايسه با مسئله آزادى نيست و آزادى هم فقط براى سرمايه داران. صاحبان ثروت، ارزشى مطلق و غير قابل خدشه داشت. نمونه هايى از عملكرد ليبرال ها در حاكميت بدين شرح است : آپارتايد آفريقاى جنوبى و حكومت سفيد پوستان نژاد پرست در رودزيا، از سوى ايبرالهاى حاصب قدرت غرب، فقط در لفظ محكوم شد و در عمل مورد بيشترين حمايتها قرار گرفت. در شورش نژادپرستان سفيد پوست 1965 دولت انگليس ‍ به مقابله با آنها برنخاست و هيچ گونه اقدامى در اين زمينه به عمل نياورد.

همچنين نسبت به مظالم قدرتمندان سفيد در آفريقاى جنوبى، غرب و انگلستان مجازات موثرى قائل نشدند. (23) ليبرالها با جنايات آمريكا در ويتنام نيز برخوردى غير قابل تصور داشتند. ليبرالهاى اروپا و آمريكا تا زمان شكست قطعى آمريكا، جنايات او را در ويتنام مورد حمايت قرار دادند و تنها زمانى كه شكست، كاملا مشهود و مسلم شد از حمايت دست برداشتند.

## نهادهاى آموزشى جديد؛ مهمترين ابزار ترويج ليبراليسم

گقتيم كه ليبراليسم در دوران حاكميت مسيحيت ظهور كرد و با ترفندهاى خاص، به مخالفت و مبارزه با دين، برخاست. اين درگيرى در آغاز، نهانى بود اما به تدريج آشكارا شد. شك گرايى و جدايى دين از سياست، شروع ضديت با دين؛ و قطع پيوند انسان و خدا و تمدن كنونى غرب، رشد و اوج آن بود.

از آنجا كه پيش از دوران رنسانس، كليسا در ابعاد فرهنگى و سياسى و جامعه حاكميت داشت و دين مسيح اگر چه تحريف شده و ممزوج و با پاره اى از خرافات و انديشه هاى غلط بر همه جوانب زندگى مردم اروپا سايه گسترده بود، ليبراليسم توانست با ابزارهايى، مسيحيت و كليسا را از حاكميت خلع كرده، خود را جايگزين آن سازد.

در كتاب جوان مسلمان و دنياى متجدد آمده است : ليبرالها براى ترويج و نشر انديشه خود، ابزارهايى آفريده اند. نهادهاى آموزشى جديد، كه در مقابل موسسات كليسا قد علم كرده از ابزارهاى اوليه آنها بود. آموزش در غرب، پيش از رنسانس، با دين ارتباط داشت و نهادهاى آموزشى به طور مستقيم يا غير مستقيم، تحت نظارت كليسا قرار داشت. نيروهاى تجدد طلب از اوايل دوران جديد، بخش وسيعى از موسسات آموزشى را زير سلطه خود آورده و آموزش ‍ جديد، به بهترين ابزار ترويج و پيشبرد نظام ارزش هاى دنياى متجدد تبديل شده، بينش غير دينى و انتقاد از جهانگيرى دينى را رايج كرد (24) در موسسات جديد، جدايى آموزش دينى از آموزش غير دينى يا عرفى مبنا بود، اين كار در مدارسى كه تحت كنترل دولت هاو يا كشورهايى چون آمريكا، فرانسه بودند، انجام شده و هنوز ادامه دارد. اين حكومتها دقيقا مراقبند كه مدارس دولتى رنگ و بوى مذهبى نداشته باشد.

نتيجه اى كه مدارس جديد و علم و مبناى جديد براى جوامع به دست آورد، همان حاكميت تفكر ليبراليسم اصالت انسان و اصالت عقل بود. همچنين در موسسات علمى جديد، علاوه بر علم نظريه هايى در باره انباشت ثروت، پيشبرد هدف هاى اقتصادى و ايجاد تحرك اجتماعى بيشتر براى كسب امتيازات دينى نيز، تعليم داده مى شد. (25)

## ليبراليسم و اعلان پايان ايدئولوژى

ليبرالها دهه 60-1950 را به عنوان دوران پايان ايدئولوژى اعلام كردند. در كتاب ظهور و سقوط ليبراليسم نوشته آنتونى آربلاستر مى خوانيم : ليبراليسم جنگ سرد مدعى بود كه غير ايدئولوژيك و ضد ايدوئولوژيك است و در اواخر دهه هاى 1950 و 1960 حتى اداعا مى كرد كه سياست هاى مبتنى بر ايدئولوژى ديگر مرده اند و ما وارد عصر تازهاى از سياستهاى عقلانى، واقع بينانه و تجربى شده ايم. ما ديگر به پايان ايدئولژى رسيده ايم. (26) ايدئولوژى از نظر ليبراليسم، مجموعه اعتقادات و بايد و نبايدهايى است كه به گونه اى قصد برهم زدن نظم موجود عالم و و ايجاد نظمى متفاوت با وضع موجود را داشته باشد.

واژه ايدئولوژى از نظر ليبراليسم مساوى است با 0غير عقلانى بودن، خيالبافى ضد واقع بينى و مخرب و ويرانگرو... با توجه به حاكميت مقتدرانه نظاميهاى ليبراليستى و سرمايه دارى بر جهان امروز و تداوم جريان استعمار و استثمار ملل تحت سلطه كشورهاى مقتدر صنعتى، طبيعى است كه ليبرالها با هر ايده مكتبى كه با وضع موجود جهان به مخالفت برخيزد و داعيه ايجاد نظم و سلطه موجود را داشته باشد به ستيز و مخالفت برمى خيزد.

به همين دليل آنان همه هم خود را معطوف بر اين امر كردند كه از اساس، به هجو و رد هر منظومه و مجموعه فكرى عقيدتى ايدئولوژى بپردازند كه به نوعى سخن از دگرگونى و انقلاب مى گويد و نسبت به وضع موجود جهان ابراز نارضايتى مى كند. گرچه آغاز ستيز جدى و همه جانبه ليبرالها با ايدئولوژى معطوف به ايدئولوژى ماركسيسم بود كه با اتكا به منظومه فكرى و اعتقادى خود به جنگ با سرمايه دارى و غرب برخاسته بود، اما با تعريفى كه ليبرالها از ايدئولوژى ارائه دادند، اين ستيز منحصر به ماركسيسم نبود و شامل هر ايده و عقيده مى شود كه به توعب با سرمايه دارى و نظام غربى ناسازگارى داشته باشد.

بر همين اساس، ليبرالها عنوان ايدئولوژى را براى اعتقادات دينى نيز كه ستيز با وضع موجود برخاسته باشند و سخن از تغيير معادلات ظالمانه كنونى حاكم بر عالم بگويند، اطلاق كرده و بالطبع به جنگ با آنها مى روند. اكنون رسانه هاى غربى و تئورى پردازان ليبرال، از نهضت اسلامى معاصر كه در مناطق مهمى از جهان جريان دارد، و در راس ‍ آن از انقلاب اسلامى ايران نيز با عنوان نهضتها و انقلابهاى ايدئولوژيك ياد ميكنند و همه اتهامات خود ساخته در باب ايدئولوژى را نثار اين نهضت ها مى كنند.

اما اين نكته قابل توجه است كه عليرغم پيشگويى و اظهار خوشوقتى ليبرالها در دهه 60-1950 ميلادى، مبنى بر به پايان رسيدن دوران ايدئولوژيها، جهان در آستانه پايان اين قرن، شاهد ظهور قدرتمند نهضت هاى اسلامى در مناطق مسلمان نشين و بلكه در درون كانونهاى ليبراليسم است، تا آنجا كه ديگر غربيهاو ليبراليسمها نيز به وجود مقتدرانه و خطر آفرين اين نهضت هاى ايدئولوژيك، اعتراف كرده اند و اسلام انقلابى و ايدئولوژيك را امروز مهمترين خطر چالش براى غرب ليبرال مى دانند.

# ورود ليبراليسم به جهان اسلام

## مصر، پيشگام در پذيرش ليبراليسم

ورود ليبراليسم به جهان اسلام، از دوران حكومت عثمانى آغاز شد. مصر اولين سرزمين در جهان اسلام بود كه اين مرام و مسلك در آن رسوخ كرده است. محمد على پاشا در سال 1789 از طرف سلطان عثمانى مامور اخراج فرانسه از مصر شد. وى پس از استقلال مصر حكومت سلسله خويويان را در آن كشور بنيان نهاد. قبل از به حكومت رسيدن محمد على نظريه پر نفوذى در در مصر رايج بود مبنى بر اينكه عامل عقب ماندگى و فرودستى مصر، فقدان نيروى نظامى پيشرفته و مجهز است بر اساس اين نظريه مطمئن ترين راه براى جبران عقب ماندگى و تجدد حيات ملى، ايجاد ارتشى قوى و سازمان يافته بود. در اجراى اين نظريه، يك رشته اصلاحات اساسا در ارتش انجام شد تا ارتشيان با علوم و فنون سلاحهاى اروپايى آشنا شوند.

در حكومت محمد على، بازسازى ها فراتر از ارتش رفت و تمام ساختار اجتماعى و سياسى مصر را در بر گرفت. ديدگاهى كه مبناى اين تحولات شد، ريشه در تفكر و فرهنگ غربى دارد و بر دو اصل ليبراليسم و ناسيوناليسم استوار بود. (27)

برنامه اقتصادى محمد على، توسعه اقتصادى بود. در اين برنامه كارخانه هايى از غرب وارد شد و با دولت هاى غربى، قراردادهاى اقتصادى منعقد شد. در اجراى كامل طرح توسعه، اعزام دانشجو به اروپا به منظور آموزش علوم رايج در غرب گنجانده شد، و سيصد دانشجوى مصرى به اروپا اعزام شدند. محمد على رئيس حكومت مصر، مدافع تسامح فكرى و عقيدتى بود و همين اعتقاد و روحيه وى موجب شد تا وى براى فعاليت هاى فرهنگى معلمين و مبلغين اروپايى در نقاط مختلف مصر، اجازه صادر كند. برنامه هاى فرهنگى محمد على كه نتيجه و تداوم طرح توسعه اقتصادى او بود، فرهنگ يكپارچه اسلامى مصر را خدشه دار ساخت و موجب ترويج ايده هاى ليبراليستى در اين كشور شد.

دو گروه در ترويج ليبراليسم در نصر تاثير اساسى داشتند: هيئت هاى علمى و مذهبى اروپا كه با بهره بردارى از روحيه تسامح و مداراى محمد على، تلاش همه جانبه در نشر فرهنگ غرب داشتند. دانشجويان اعزامى به اروپا كه در بازگشت به مصر، به منورالفكرانى غربزده بدل شده بودند. نتيجه آنكه در حالى كه محمد على پيشرفت اقتصادى را به مردم نويد مى داد، مصريان مسلمان با تهاجم فرهنگى گسترده، به محاصره انديشه و تمدن غرب در آمده بودند.

## عوامل نشر و رشد ليبراليسم در مصر

از جمله مهمترين عواملى كه مصر را تحت نفوذ هر بيشتر اروپا به ويژه فرانسه در آورده بود عبارت است از: احساس حقارت حاكمان مصر در برابر فرانسويان، زيرا مصر قبلا به وسيله فرانسويان فتح شده بود. فعاليت فرهنگى فرانسه در مصر. در مصر به غير از فرانسه، دولتهاى اروپايى ديگر نيز فعاليت داشته اند و بسيار گسترده عملكرده اند. تاسيس دانشگاهى به سبك جديد در برنامه هاى اروپايى به نام دارالعلوم در قاهره، از جمله فعاليتهاى آنان بود. شروع و ادامه كار اين دانشگاه، منحصر به كاهش ‍ تدريجى قدرت و اهميت الازهر دانشگاه دينى شد. در كنار گروه هاى

خارجى، نظريه پردازان مسلمان اما غربزده وغربگرا داخلى نيز به سيطره فرهنگ غرب كمك شايان نمودند. اين عوامل داخلى كه به شدت تحت تاثير ليبراليسم و متفكران غربى قرار داشتند، مروج تفكر، آداب و منش ‍ غربى در ميان مردم خود شدند. آنها تنها راه حل مشكل مصر را پيروى از تمدن غرب مى دانستند. بنابراين سعى كردند الگو گرفتن از غرب را در اذهان مردم جاى دهند.

عرصه تلاش آنها اغلب روزنامه ها و كتابها بود كه با دلبستگى تمام به غرب و ليبراليسم به رشته تحرير در مى آمد. فعاليت روشنفكران مسلمان و غربزده مصر به تدريج به تقابل با دين و و تفكر دينى انجاميد و برخى از آنان صريحا اعلام داشتند: به تدريج روشنفكران مسلمان ابزار ترويج ليبراليسم در مصر شدند كه گسترش فعاليت غربگرايانه آنها به قلمرو دين نيز سرايت كرد. ما ملت مسلمان مصر، چون اروپائيان بايد عواطف قومى و دينى را در بحث ها و تبادل نظرات از بين ببريم، و تنها از روش هاى علمى پيروى كنيم (28) اين گروه به نوگرايان مسلمان مشهور شدند. با اينكه طهطهاوى مسلمان ليبرال به اين اعتقاد رسيد و بيان كرد كه : در فرانسه كمتر دانشمندى است كه از دقائق شريعت مسيح، آگاه باشد، از اينجا دانسته مى شود كه چرا مسيحيان در علوم از ما پيش ‍ افتاده اند. (29)

آغاز جدايى انسان از خدا يا به عبارتى، جدايى دين از دنيا در مرحله اى است كه حاكميت عقل و علم به جاى حاكميت خدا مى نشيند و انسان انگارى جايگزين خداپرستى مى شود. پيشرفت اين نظريات در مصر اسلامى تا جايى است كه افرادى چون نجيب محفوظ در ضديت با اسلام و نوشتن رمان ضد اسلامى، بر سلمان رشدى سبقت مى گيرد.

## حاكميت ليبراليسم در تركيه

عده اى بر اين باورند كه غرب گرايى در جهان اسلام كه به جدايى دين از سياست انجاميد، به رژيم كمال آتاتورك در تركيه باز مى گردد. رژيم آتاتورك كه پس از انقراض دولت عثمانى بر سر كار آمد، به جدايى دين از دولت پرداخت و از دنيايى كردن اسلام سخن گفت. تركيه در اين كار گامى علمى در تبعيت از غرب در جدايى دولت از كليسا برداشت. (30) بعد از آن بود كه هرگونه طرح و نظريه در باره دين به بهانه اصلاح دين، آزادانه مطرح شد و جامعه تركيه به سوى حاكميت حكومت لائيك سوق داده شد. ترويج ليبراليسم در تركيه به جدايى دين از سياست منحصر نماند بلكه تا حدود زيادى به حذف دين از زندگى مردم انجاميد. به طور كلى عواملى را كه در استحاله فرهنگ دينى به دستور ليبراليسم و كم رنگ كردن دين در جوامع اسلامى موثر بوده اند، مى توان چنين دسته بندى كرد:

- طرح و برنامه هاى دشمنان غربى

- احساس حقارت مسلمين غربزده در برابر پيشرفتهاى غرب

- شيفتگى مسئولين داخلى نسبت به توسعه اقتصادى و پيشرفتهاى صنعتى و علمى غرب

تساهل و تسامح دينى

عدم اطلاع دقيق و كافى اغلب انديشمندان مسلمان نسبت به ماهيت و ابعاد غير الهى فرهنگ و تمدن غرب.

## ايران و ليبراليسم

### سابقه تاريخى

سابقه تاريخى ورود فرهنگ غرب به ايران، به دوران تجاوز پرتغالى ها به ايران باز مى گردد. پرتغالى هاى استعمارگر در طول مدت اقامت خود دز جزاير ايرانى، به فعاليت هاى بازرگانى پرداختند و پس از شكست و اخراج آنها، انگليستان و هلند، انحصار بازرگانى ايران را در دست گرفتند. ارتباطات ديگرى را در پى داشت كه به سلطه و نفوذ روزافزون غرب در ايران انجاميد وبيش از هر عرصه ديگر، عرصه فرهنگى ايران ميدان تاخت و تاز غربى ها شد. علاوه بر عرصه اقتصادى، استخدام برادران شرلى در عرصه نظامى اولين قدمهاى استعمارگران اروپاست كه به خاك ايران گذارده مى شود. علت ورود و به كارگيرى آنها، شكست دولت صفوى از دولت عثمانى در جنگ چالدران بود. شاه عباس اول اين دو برادر را به عنوان مستشاران نظامى به استخدام در آورد و به تدريج نفوذ آنها در دولت صفوى گسترش يافت تا جايى كه علاوه بر سمت مستشارى، در مسائل سياسى ايران نيز ذى نفوذ شدند. آنها ماهرانه توانستند نمايندگى دولت ايران را در مذاكره با دولت انگليس، كسب كنند! در نتيجه، ارتباطات دو كشور بيشتر شد و زمينه براى فعاليت هاى هر چه بيشتر انگلستان در ايران، مساعد شد.

### چگونگى ورود ليبراليسم به ايران

سلسله قاجاريه، ارتباط ايران را با غرب به اوج رساند. گذشته ازمسائل سياسى و تحت الحمايه بودن شاهان قاجار، رابطه گسترده آنها در عرصه هاى اقتصادى و نظامى سبب تسلط بيگانگان بر ايران شد. از جمله ترفندهاى غرب براى تشديد وابستگى ايران، دعوت از شاهان و كارگزاران قاجار براى سفر به اروپا و ديدن پيشرفتها صنعتى و نظامى غرب بود، كه اين سفرها هر يك به نوبه خود تاثير شگرفى در خودباختگى دولتمردان ايرانى نسبت به غرب برجاى گذاشت.

شگرد ديگر غربى ها، ارتباط گسترده با سفراى اعزامى ايران به اروپا و مرعوب و خودباخته كردن آنها بود. اين سفرا پس از چندى اقامت در اروپا هر يك به مبلغان سرسخت فرهنگ غرب مبدل مى شدند. ميرزا حسن ايلچى نماينده سياسى ايران در اروپا، سفيرى بود كه متاثر از بى بند وبارى هاى آن ديار شده و آرزو مى كند فرهنگ و آداب مغرب زمين در ايران نيز حاكم شود: لندن طرفه شهرى است كه شاهزادگان عظيم الشان و وزرا و امرا وبزرگان، به اين مهربانى نسبت به هم، با زنان آفتاب طلعتعشان، دست به دست هم داده، در سماع و رود و سرود كامرانى كنند، و غم روزگار از دل بيالايند. كاش اين شيوه اعيان و اشراف انگيز در مملكت ما متداول مى گشت (31)

در مراجعت به ايران سوداى تقليد ايرانيان از آداب و فرهنگ انگليس، در سر سفير وابسته، غوغا مى كند. اين تقليد، چيزى جز تقليد فكرى و علمى از مبانى ليبراليسم وسكولاريسم نبوده است : اگر اهل ايران را فراغت حاصل شود و اقتباس ‍ از كار اهل انگريز بنمايند، جميع امور در كارشان بر وفق صواب ميگردد (32) نماينده سياسى ايران عقل گرايى اومانيستى ليبراليستى را يكى از لوازم اين تقليد و اقتباس مى داند: از لوازم تقليد آن است كه حكماى صاحب فن و عقلاى انجمن، عقل معاش بر عقل معاد، مقدم دارند. تا سر رشته عقل معاد كماهو حقه در اندك مدتى بدست آيد (33)

### ورود ليبراليسم سياسى

ليبراليسم سياسى از راه دستگاهاى حكومتى وارد ايران شد. چنانچه گفتيم، غرب با برقرارى روابط اقتصادى، سياسى ونظامى در دوران صفويه، به طور مرموزى در كشور ما نفوذ كرد، و اين نفوذ در عصر قاجار، ظهور و بروز و كاملا آشكار يافت. نخست وزير ناصرالدين شاه ميرزا حسين خان سپهسالار انديشه ليبرالى داشت و معتقد بود نظام سياسى ايران بايد بدون دخالت دين اداره شود او دستور منع اجرا قصاص را در مجازات اسلامى صادر كرد.

با اين فرمان حكومتى، علماى دين كه تا آن زمان، جرى قوانين شرع در حكومت بودند، از دخالت در احكام قضايى منع شدند. سپهسالار، اعتقاد خود را در مورد جدايى دين از سياست و حذف روحانيت از دخالت در حكومت را با صراحت بيان كرد: اعتقاد من درباره حضرات ملاها، بر اين است كه ايشان را بايد در كمال احترام و اكرام نگاه داشت و جميع اموراتى كه به آنها تعلق دارد، از قبيل نماز جماعت و موعظه، به قدرى كه ضرر به جهت دولت وارد نياورد و اجراى صيغه عقد و طلاق و حل مسائل شريعه را به آنها واگذار كرد، و ايشان را ابدا واسطه فيمابين دولت و ملت مقرر نكرد.

(34)اين فرد مشوق شاه در رفتن به اروپا بود. نمونه نصايح و تشويق هاى او به شاه چنين است : هرگاه مقصودات سفر فرنگ انجام شد، نتايج آن بدون شك بزرگتر از فوايدى خواهد بود كه نادر به واسطه فتوحات خود در هند به دست آورد. پس از مراجعت، جميع خيالات باطل و كل غفلتهاى كهنه، تغيير خواهد يافت و آن اشخاص كه تا به حال بى آنكه ملتفت شوند، مانع ترقى بوده اند و گاهى هم عمدتا اصول تمدن را خلاف شريعت محمدى شمرده اند، بيش از هر كس تقويت كننده منظورات خواهند بود (35) در جملات بالا آشكارا به شاه تذكر داده شده است كه تماس نزديك با فرهنگ غرب، موجب تاثير پذيرى وى شده، در بازگشت، سعى در پيروى از تمدن غرب خواهد كرد.

ليبراليسم سياسى در ايران به صورتى آشكار و وسيع در نهضت مشروطه ظاهر شد. عاملان اصلى ترويج اين مرام سياسى، همچون ديگر ممالك اسلامى، دانشجويان اعزامى به غرب بودند. اين گروه كه از اين به بعد خود را منورالفكر ميدانستند عامل اجراى سياست مروزانه انگلستان در جريان مشروطه بودند. آنها در نار تبليغ قانون و حكومت قانون اباحيت را رواج دادند. غفلت و ناآگاهى برخى افراد خوشنام، از اهداف و پيامدهاى اين تفكر، موجب شد تا به حمايت سياسى از آنها بپردازند. هر چند اين حمايت صرفا به منظور نفى استبداد شاهى بود، ولى نتيجه آن، تقويت پايگاه مبلغين ليبراليسم شد.

ميرزا ملك خان از چهره هاى شاخص ليبرالى است كه در نهضت مشروطه باشعار قانون وحكومت قانون براى از ميدان به در كردن شرع و حكومت شريعت وارد شد، گه روزنامه اى به نام قانون يكى از ابزارهاى مهم وى در شرع ستيزى اش بود. ملكم و همفكرانش در انحراف مشروطه و وابستگى آن به انگليستان، نقش مهمى ايفا كردند.

ره آورد ليبراليسم سياسى و فعاليت منورالفكرهاى غربگرا، براى ايران اسلامى منحرف شدن قيام مشروطه و پيوند آن با بيگانگان، خصوصا استعمار انگليس و تبديل مشروطه به نهضت ضد دينى و روحانيت بود. طرد روحانيت و انزواى آن كه تا شهادت شيخ فضل الله نورى پيش رفت، از نتايج رواج ليبراليسم و از عملكردهاى ليبرال هاى حاكميت يافته در مشروطه بود. مرحوم جلال آل احمد در يك نظر مجمل، زيركانه به علت دشمنى روشنفكران ليبراليسم با روحانيت و دين مى پردازد، در اين كلام، عملكرد رهبران اين دو گروه در مقطعى از تاريخ بازگو شده است : وقتى ميرزاى شيرازى، با يك فتوا، به تحريم تنباكو امرمى دهد، به اتفاق راى همه نويسندگان تاريخ مشروطه، كمر يك كمپانى خارجى را مى شكند رژى و در عين حال آبروى روشنفكر زمان خود را مى برد ملكم خان. (36) تاريخ نشان داده كه آزادى طلبى و قانون خواهى روشنفكران مشروطه، نتيجه اى جز آزادى هاى فردى ليبرالى، بى بند و بارى فرهنگى و كم رنگ شدن دين در جامعه به دنبال ندارد. زيرا مشروطه نه تنها به كاهش محدوديت استبداد سلطنتى كمك نكرد، بلكه سبب روى كار آمدن و تحكيم سلطنت فوق استبدادى پهلوى ها شد. ليبرال ها و روشنفكران در حكومت رضاخان و پسرش مستقيم و غير مستقيم حامى دستگاه سلطنت بوده و در جنگ آنها عليه دين و روحانيت و هر چه بيشتر غربى كردن جامعه

اسلامى، تلاش بسيار نمودند.

### ورود ليبراليسم فرهنگى

مورخين اولين رابطه فرهنگى ايران با جهان غرب را، دوران پادشهاهى شاه شاه عباس اول ذكر كرده اند. رفتن نقاش ايرانى، آقا محمد خان به رم، به منظور فراگيرى نقاشى، قدم اول نفوذ فرهنگ غربى، در فرهنگ ايرانى بوده است، پس از اين، اعزام دانشجو و تبادل سفير صورت صورت مى گيرد. اين تبادل سبب مى شود تا نمايندگان مسلمان ايران، از نزديك آزادى هاى جنسى و بى بند وبارى هاى اروپا را كه يادگار تجدد حيات شرك و كفر است، لمس نمايد. در موارد چندى استحاله فرهنگى، بعضى از سفرا را چنان در فساد و فحشا غوطه ور مى كند كه رفتار آنها حشم دولت را بر مى انگيزد. اين دسته از سفرا از وحشت پيامد اين خشم يكى از اين چند طريق را بر مى گزينند:

- تغيير مذهب خود

- خودكشى مى كنند

- مزدور غربى ها مى شوند. (37)

در ادامه ارتباط صفويه با اروپا، شاه صفى از انگلستان، اعزام اساتيد ساعت ساز، تفنگ سازى و ميناكار را درخواست مى كند. نگاهى گذرا به سير ارتباط ايران و غرب، نشان مى دهد كه شروع و گسترش اين روابط به زمان پادشاهى شاه عباس اول بر مى گردد، يعنى دوران شكوفايى اقتصادى و عظمت شاهنشاهى ايران.

سپس در حكومت طولانى مدت ناصرالدين شاه، سلطه گسترده بيگانگان بر ايران هرچه بيشتر مى شود، در اين دوران، وابستگان به مكتب فكرى غرب، بازگشت به تمدن و فرهنگ ايران قبل از اسلام را داروى شفابخشى براى بيمارى هاى حكومتى مى دانستند. اين گروه كه غربى ها در نوشته هاى خود، آنان را آزاد انديش خوانده اند، احياى زبان و ادبيات و فرهنگ ايران قبل از اسلام را تبليغ مى كردند. ستودن آئين زرتشتى، بازگشت به سنتهاى قبل از اسلام ايران و خارج كردن كلمات عربى از زبان فارسى، از جمله اقدامات اين آزاد انديشان است.

با تامل بيشتر معلوم مى شود كه اين اصطلاح آزادانديشان، از نظريه پردازان غربى پيروى مى كند و تحت تاثير آنها به ضديت با دين اسلام پرداختند. براى نمونه به نظريه منتسكيو اشاره مى شود:

در گذشه، ديانت زرتشت باعث رونق و سعادت ايران گرديده و از آثار ناگوار استبداد جلوگير مى كرد، ولى امروز مذهب اسلام، باعث عقب ماندگى ايران شده است. (38)

دكتر رضا داورى اين منورالفكران و اهداف آنان را چنين معرفى مى كند: به نظر من راهگشايان تفكر و علم و تمدن غربى در ايران همگى، اغراض ‍ سياسى داشته اند، اينها بيشتر خطيب اديب و روزنامه نويس بودند، و

معدودى از ايشان هم گاه به فلسفه، ميل مى كردند. (39)

### ورود ليبراليسم اقتصادى

اقتصاد ليبرالى در دوران نخست وزيرى سپهسالار، سايه شوم خود را بر ايران افكند. نخست وزير غرب گرا با همكارى ملكم خان ارمنى مشاور خويش در اجراى برنامه هاى اقتصادى، خواهان دخالت بيگانگان در اقتصاد ايران گرديد و شايد يكى از دلائل دلالى نخست وزير در انعقاد قرارداد ننگين رويتر همين امر بوده است. البته حق العمل دلالى نخست وزير از نقطه نظر مبانى فكرى او قابل قبول است!. در قرارداد رويتر، كليه منابع اقتصادى ايران به شركت انگليسى شخصى به نام رويتر واگذار شد. در بينش اقتصادى سپهسالار، تاسيس راه آهن رمز ترقى بشر بوده و اين امتياز نيز به رويتر داده شد.

آن روز، برخى علماى دين با تيزبينى خاص خود، به كنه قضايا پى برده، سلطه فرهنگى غرب را در امتداد و نتيجه چنين قراردادى مشاهده كردند و بنابراين به مخالفت با تاسيس راه آهن برخواستند. حاج ملا على كنى مجتهد اعلم تهرانى در اين مخالفت مى گويد: با تاسيس راه آهن، جماعتى اروپايى به ايران سرازير مى شوند و با هجوم عمومى فرنگيان به بلاد ايران از راه آهن، كدام عالمى در ايران خواهد ماند و اگر بماند كجا جانى و نفسى داشته باشد كه يك دفعه وادنيا و واملتا بگويد.

در حالى كه روشنكران وابسته، خود مسئول بر باد دادن فرهنگ و اقتصاد ايران بودند، تنها اعتراض و مقاومت از سوى روحانيت بوده است و از همين جا مى توان به انگيزه و اهداف شخص ‍ سپهسالار در كوتاه كردن دست روحانيت از حكومت، پى برد. مرحوم جلال آل احمد در اين باره مى گويد: روحانيت تشيع به اعتبار دفاع از سنت، نوعى قدرت مقاوم است در مقابل هجوم استعمار، كه قدم اول غارتش، غارت فرهنگى و سنتى هر محل است. به اين ترتيب است كه روحانيت سدى است در مقابل غربزدگى روشنفكران، و نيز در مقابل تبعيت بى چون و چراى حكومتها از غرب، و از استعمارشان. (40)

تاريخ نشان داد برنامه ها اقتصادى ناصرى كه با حمايت بى شائبه منورالفكران و آزاد انديشان اجرا شد، در عمل انديشه ليبراليسم را، از ابتذال اخلاقى و اباحيت گرفته، تا جدايى دين از سياست و قلع و قمع روحانيت به دست رضا خان و پسرش محمد رضا خان در اين كشور حاكميت داد.

### سردمداران سكولاريسم در ايران

ميرزا يعقوب پدر مرزا ملك يك ارمنى مسلمان شده، بود. او از پيشگامان دنيايى كردن اسلام در ايران بود، كه مناصب سياسى نيز داشته است. وى گوشه اى از عقايد خود را در اين جملات ابراز كرده است : امروز ضرورت عمل به حكم جهاد بى اعتبار شده است. پس از اين بايد حكم جهاد را در كارهاى دنيوى انجام داد. مثلا در كارهاى خير و جلوگيرى از طغيان سيل، دسته جمعى كوشيد. به عقيده وى آبادى و رونق ساير كشورها كه معلول تلاش دسته جمعى مردم آنها در كارهاى دنيايى بوده، در حكم جهاد دينى مى باشد (41)

در اين انديشه، به آسانى احكام و مفاهيم دينى، دنيايى شده و اعمال دنيوى، جايگزين احكام شرع گرديده است. ملكم فرزند او - كه پدرى روشنفكر ايران خوانده مى شد - در راه سكولاريزه كردن جامعه مسلمان ايران پاى از پدر فراتر نهاد. وى خوان تحريف اسلام به منظور گسترش ‍ تمدن بود: من متوجه شده ام كه دين اسلام و تعصب، مانعى در راه بسط و انتشار تمدن، در ميان مردم مسلمان مى باشد. بنابراين خود را صرف اين وظيفه مى كنم كه شالوده دين را ساده كرده و تعصبات را از آن جدا سازم و تاريكى و جهل مردم شرق را پراكنده سازم. (42)

ملاحظه مى شود كه يك نومسلمان داعيه اصلاح دين اسلام را دارد كه دقت در مشاغل سياسى پدر و پسر و وابستگى آنها به استعمارگران روس و انگليس، علت و مقصدشان را در راه اصلاح دين آشكار مى سازد. فتح على آخوند زاده نيز از منورالفكران مشهود تاريخ معاصر ايران است. نويسنده كتاب تشيع و مشروطيت او را يك سكولاريست تمام عيار و مصمم و يك هوا خواه جدى تمدن باختر زمين خوانده است. او در دين زدايى بر همفكران خود پيشى گرفته و مى گويد: ديگر گذشت آن زمانى كه سى خود را فداى مذهب كند (43) در سخن فوق مى توان تاثر انديشه پايان ايدئولوژى ليبراليسم را به خوبى دريافت.

### رئوس انديشه و برنامه هاى ليبراليستهاى ايران

نويسنده كتاب تشيع و مشروطيت مى نويسد: مسائلى مانند آموزش ‍ و پرورش غير روحانى، آزادى بيان، وحدت ملى، صنعت و حرفه نو، تكنولوژى و فرهنگ غرب، تغيير الفباى عربى، برترى زبان بر مذهب در تشكيل يك وحدت ملى، بى ارزش بودن طرز زندگى كهنه در جهان نو، و بسيارى از آئين ها و انديشه ها نوين، مورد بحث و بررسى ملكم قرار گرفته است. او از پشتيبانان يك دنده آوردن ارزشهاى غربى به ايران، و از هواخوان سرمايه گذارى كشورهاى استعمارگر اروپا در ايران بود. (44) در انديشه ملكم حضور امپرياليسم در كشورهاى اسلامى، چون موجب انتقال علم و تكنولوژى مى شود، مثبت و سازنده است. روشنفكر دير ميرزا عبدالكريم طالبوف است. تفكر غربگرايانه او او تا اندازه اى است كه سفير روسيه تزارى ايران و وى را مسلمان ليبرال مى نامد. (45) از تراوشات انديشه او مى توان به مورد زير اشاره داشت : علت اصلى ترقى مغرب زمين، يكى اين است كه آفتاب علم و صنعت از مغرب طالع شده، و ديگر قانون ايشان است كه ملت براى مصالح امور خود، وضع مى كنند و حكومت اجرا مى كند. (46)

به طور كلى مى توان رئوس انديشه و برنامه هاى مورد نظر ليبرال هاى ايرانى از تولد تا به امروز را چند عنوان خلاصه كرد كه نه تنها در گفتار و نوشتار، بلكه در عملكرد آنان حتى در زمان كنونى، بروز دارد:

- جدايى دين از سياست

- حاكميت قوانين بشرى به جاى اسلامى

- ترويج الحاد و لامذهبى با تكيه بر شعارهاى آزاديخواهانه

- ترويج اباهيت

- تكيه بر فرهنگ ايرانى به جاى اسلامى

- آبادانى و ترقى ظاهرى، با اشعار توسعه اقتصادى

- تقليد از غرب، به عنوان تنها راه پيشرفت

همچنين ظهور انديشه هاى سوسياليستى اسلامى، دموكراسى اسلامى : ناسيوناليسم اسلامى و ماركسيسم اسلامى را بايد به عنوان نمونه هايى از نتايج فعاليت ليبراليسم در ايران شناخت. شهيد مطهرى پيرامون انديشه هاى التقاطى چنين هشدار مى دهد: من هشدار مى دهم با گرايش ‍ به مكاتب بيگانه استقلال خود را از دست مى دهيم. حال مى خواهد مكتب كمونيزم باشد، اگزيستانسياليسم باشد، يا يك مكتب التقاطى. با اين شيوه ها و اين طرز فكرت به استقلال فرهنگى نخواهيم رسيد، ناچار محكوم به فنا خواهيم شد. اين اعلام خطر بزرگى است كه من مى كنم. (47) عملكرد وابسته و خائنانه ليبرال ها در نهضت مشروطه، ملى شدن نفت، پانزده خرداد و انقلاب اسلامى نيز در خور توجه است.

در نهضت مشروطه، تدوين قانون اساسى، مايه آشكار شدن ماهيت اصلى غربزدگان ليبرال شد. آنها با ترفندهاى گوناگون توانستند به تقليد از قانون اساسى بلژيك، و قانون اساسى ايران را مدون كنند. درگيرى هاى گسترده و آشكار روحانيت با ليبرال ها و بالعكس در همين مقطع بوده است. روحانيت پيشتاز در مشروطه، حاضر به پذيرش قوانين صرف بشرى نبود و خواستار ورود قوانين اسلام در قانون اساسى كشور بود.

ليبرال هاى انسان گرا، كه هيچ گونه حاكميت دين را نمى پذيرفتند و خصوصا دخالت دين در سياست را نفى مى كردند، هولناكترين جنايت را در تاريخ ايران انجام دادند و آن اعدام مجتهد بزرگوار، شيخ فضل الله نورى بود. شهيد نورى كه در مبارزات مشروطه به همراه مردم گام برمى داشت، به اتهام دين خواهى به محاكمه كشيده شد و به جرم مشروطه مشروعه خواهى به دار آويخته شد.

مرحوم جلال آل احمد سالها پس از اين واقعه وحشتناك مى نويسد: شهيد شيخ فضل الله نورى به عنوان مدافع تشيع به شهادت رسيد. (48)

هم او در تحليل اين عملكرد روشنفكران غربزده مى گويد: من نعش آن بزرگوار را بر سر دار، همچون پرچمى مى دانم كه به علامت استيلاى غرب زدگى، پس از دويست سال كشمكش بر بام سراى اين مملكت افراشته شد. و اكنون در لواى اين پرچم، ما شبيه به قومى از خود بيگانه ايم.؛ لباس و خانه و خوراك و ادب و مطبوعاتمان، خطر ناكتر از همه، در فرهنگمان، فرنگى مآب مى پروريم و فرنگى مآب، راه حل مشكلى را مى جوييم. (49)

در نهضت ملى شدن صنعت نفت، مشى ليبراليسم در برابر مذهب چنين بود كه پس از منافع ايران، براى كنار زدن روحانيت از صحنه سياست اقدام مى كند. ليبرال ها بر اساس مبانى فكرى خود، به جدايى دين از سياست معتقد بودند. آنها با آگاهى از نفوذ و قدرت رهبرى روحانيت در مبارزه با استعمار، تنها از دين و نقش روحانيت، تا مقطع پيروزى و تحكيم قدرت خود، به مثابه ابزار استفاده نمودند، اما پس از آن خواستار حذف روحانيت از حكومت شده و اين خواسته را عملى ردند. ضرورى است يادآورى شود كه درگيرى (ص) روحانيت و اعلام جدايى دين از سياست، نه تنه به سقوط دولت ليبرال و ملى گراى مصدق انجاميد، كه موجب بازگشت استبداد و ورود و حاكميت استعمار قويتر آمريكا بر سرنوشت ملا ايران شد.

در نهضت الهى پانزده خرداد 1342، به رهبرى حضرت امام گروههايى از ليبرالها با سكوت خود، به جنايات سلطنت پهلوى در كشتار مردم مسلمان و انقلابى و قطع و قمع روحانيت شيعه رضايت دادند. گروهايى ديگر گستاخانه تر عمل كردند، نهضت اسلامى مردم را در يك همسويى آشكار با رژيم طاغوتى محمد رضا، حركتى ارتجاعى خواندند.

از واقعه ملى شدن نفت به بعد، تنها تصادم مردم مذهبى و فاقد رهبرى را داريم در پانزده خرداد 1342، يا قواى مجزاى ارتش. در اين واقعه نيز، روحانيت به تنهايى عمل كرد. چرا حتى روشنفكران زمان، او را نماينده ادتجاع خواندند. اولين دولت پس از انقلاب اسلامى را، ليبرال هاى نهضت آزادى و جبهه ملى تشكيل دادند. وابستگى فكرى و سياسى آنها سبب شد تا جاسوسى به نفع آمريكا، به انقلاب و مردم ايران خيانت كنند. درگيرى با روحانيت از سوى ليبرال ها، چه در در اولين دوره رياست جمهورى، مشكلات بسيارى پديد آورد. رهبرى و زعامت حضرت امام سد غير قابل نفوذى بود و غرب گرايان نتوانستند چون مشروطه و يا نهضت نفت، پيروز شوند.

ولى آنها براى بيرون راندن روحانيت از صحنه و اجراى حكومت بدون دخالت دين درز تضاد بود، حتى آنان را بر آن داشت تا با تروريست ها در دشمنى با نظام جمهوى اسلامى توافق فكرى برسند. بدين ترتيب، آنگاه كه از نظر تروريست ها، تنها راه رسيدن به حكومت غير دينى، ترور و از ميان برداشتن رهبران برجسته روحانى، و حاميان آنها تشخيص داده شد، برخى از ليبرال ها به آرامى از كنار مسالهه گذشتند و برخى ديگر حامى و همگان عاملان آن جنايات شدند.

پس از افشاى چهره حقيقى ليبرال ها، حضرت امام (س) از اين كه در شرايط و موقعيت خاص پس از انقلاب، اين گروه قدرت را در دست گرفتند، و از حضور خود در حاكميت عليه ملت و آرمانهاى او استفاده نمودند، انتقاد مى كند:

ما هنوز هم چوب اعتمادهاى فراوان خود را به گروهها و ليبرال ها مى خوريم. (50)

هشدار امام (س) در جاى ديگر، خطاب به ملت است كه مدافعان ليبرال ها و تروريست ها را در بين خود نپذيرند:

كسانى كه از منافقين و ليبرال ها دفاع مى كنند، پيش ملت عزيز و شهيد داده ما، راهى ندارند. (51)

خطر حضور ليبراليسم و پيروان آن در زواياى حكومت تا حدى بوده و هست كه حضرت امام (س) بعدا در پيامى مهم مى فرمايند:

تا من زنده هستم، نخواهم گذاشت حكومت به دست ليبرال ها بيفتد. (52)

ليبرال ها كه در كشورهاى اسلامى به طور كلى، و در كشور ايران، به خصوص ‍ پس از پيروزى انقلاب اسلامى، به صورتى شگفت آور در انديشه قبضه كردن حكومت هستند، به شيوه ها و ترفندهاى گوناگون متوسل مى شوند. در زمان حاضر نيز آنان را مى توان به صورتى فعال در عرصه هاى سياست، اقتصاد و فرهنگ مشاهده كرد.

براى حسن ختام اين فصل و آگاهى از انگيزه، هدف و چگونگى عملكرد ليبرال ها در نظام اسلامى، همچنين آگاهى از شيوه هاى آنان و راههاى نفوذ آنها، قسمتى از يك پيام تاريخى حضرت امام (س) ارائه مى شود كه به طور حتم راهگشا خواهد بود:

امروز غرب و شرق به خوبى مى دانند كه تنها نيرويى كه مى تواند آنان را از صحنه خارج كند، اسلام است... آنها در اين ده سال انقلاب اسلامى ايران، ضربات سختى از اسلام خورده اند كه به هر وسيله ممكن، آن را در ايران كه مركز اسلام ناب محمدى (ص) است، نابود كنند. اگر بتوانند با نيروى نظامى، اگر نشد با نشر فرهنگ مبتذل خود و بيگانه كردن ملت از اسلام و فرهنگ ملى خويش، و اگر هيچ كدام نشد، ايادى خود فروخته خود از منافقين و ليبرال ها و بى دين ها را كه كشتن روحانيون و افراد بى گناه برايشان چون آب خوردن است، در منازل و مراكز ادارات نفوذ مى دهند كه شايد به مقاصد شوم خود برسند. (53)

# وضعيت كنونى ليبراليسم در ايران

در انتهاى فصل پيش، اشاره اى به سنگ اندازيهاو خيانتها و جريانهاى ليبراليستى در انقلاب اسلامى و موضع حضرت امام (س) در قبال ليبرالها داشتيم اما اين مقدار براى درك وضعيت كنونى ليبراليسم در ايران كافى نيست. به دنبال پذيرش قطعنامه 598 و پس از آن، ارتحال حضرت امام (ره)، گرايشهاى ليبرال منشانه و جريانهاى ليبراليستى، تحركات تازه اى را سامان دادند و رفته رفته دايره آن را از طريق برخى از مطبوعات، پاره اى

از محافل دانشگاهى و نيز با حمايت برخى از مديران اجرايى و فرهنگى، گسترش دادند. اكنون دفاع از مبانى فكرى و سياسى و ليبراليسم و به تبع آن سكولاريسم، از سوى عده اى از عناصر لائيك ضد انقلاب و غربگرا و بلكه گروهى از مومنان و انقلابيون سابق و ليبرالهاى فعلى، با وضوح و صراحت در محافل دانشگاهى و مطبوعاتى پى گيرى مى شود و در مواردى نيز به رودرويى علنى با اسلام و اعتقادات دينى كشيده مى شود.

## سروش؛ چهره شاخص ليبرال امروز

در اين كتاب مجالى براى تحليل جامع اين جريان و نيز ذكر مصاديق فراوان و متعدد نيست، لذا بر آن شديم تا تنها به بررسى و تحليل مختصر افكار و ايده هاى سروش كه از چهده هاى شاخص و برجسته جريان ليبراليسم و سكولاريسم در ايران امروز به شمار مى رود، بپردازيم : مرورى بر بخشى از افكار و ايده هاى دكتر سروش كه اكنون به عنوان يكى از سركردگان فكرى و عقيدتى و گرايشهاى ليبراليستى و سكولاريستى در كشور به شمار مى آيد و در مجالس و محافل غربى از وى با تعظم و تكريم ياد مى شود، مى تواند راهگشاى درك بهتر و بيشتر وضعيت كنونى ليبراليسم در ايران باشد.

در اين فصل، ايده ها و افكار سروش را به اختصار در چهار بخش :

الف - پيوند فكرى و عقيدتى با ليبراليسم

ب - ايدئولوژى ستيزى

ج - بى اعتبار دانستن دين و تزلزل شان آن

د - تطهير غرب؛ مورد بررسى قرار خواهيم داد.

## الف) پيوند عقيدتى با ليبراليسم

بسيارى از اظهارات و مكتوبات دكتر سروش، ظهور و بلكه صراحت در تعلق فكرى و عقيدتى وى به مكتب ليبراليسم دارد. از كتاب دانش و ارزش ‍ وى شروع مى كنيم كه كليت آن براى اثبات اين مطلب است كه بين قضاياى استى و بايدى هيچ ربط منطقى وجود ندارد و منطقا از است، بايد توليد نمى شود و از توصيف، تكليف بر نمى خيزد. فى المثل اگر ثابت كنيم خدا هست، نمى توان منطقا نتيجه گرفت كه بايد از خداوند اطاعت كرد، يا از قضيه بهشت و جهنم هست نمى توان نتيجه گرفت كه بايد نيكوكار بود و نه بد كار و الخ...

تفكيك بين است و بايد و دانش و ارزش از اولين سنگ بناهاى فلسفه فردگرايى ليبراليسم است كه نظريه پردازانى چون هيوم مطرح كرده اند. در اثر آقاى آنتونى اربلاستر با عنوان ظهور و سقوط ليبراليسم غرب در اين باره چنين مى خوانيم : استدلال هيوم در كتاب سوم رساله اى در ماهيت انسان اساسا شبيه به اين مورد (تفكيك بايد از راست) است. وى مشاهده تحسين انگيز خود درباره تفكيك بين جملات استى و بايدى را به اين مطلب اضافه مى كند. (54)

اعتقاد به تفكيك بين قضاياى استى و بايدى به مفهوم بى پشتوانه كردن اخلاق و همه بايدها و نبايدهاى اخلاقى و دينى، و آرمان هاى اجتماعى و سياسى است و در واقع با گذشته شدن چنين سنگ بنايى بود كه غرب به حضيض اخلاقى و فرهنگى كنونى رسيد.

آربلاستر، درباره پيامد اين تفكيك و نتايج عينى و عملى آن مى نويسد:

آلسدير مك اينتاير، با ارجاع به هيوم مى نويسد: در عصر فردگرايى همچنان كه آرمان هاى مشترك و كاركردهاى پذيرفته شده كنار گذاشته مى شود، احكام اخلاقى نيز پشتوانه خود را بيش از پيش از دست مى دهد. پايان اين فرايند با ظهور عبارت شما بايد... همراه است كه فاقد پشتوانه منطقى بوده و قوانين اخلاقى سنتى را قوانينى فاقد هر گونه غايتمندى و در خلا عام، اعلام مى كند. (55)

آربلاستر مى افزايد: فرق بين واقعيات و ارزش، از دو جهت راى ليبراليسم اهميت دارد، اول آن كه همزيستى نظريه اخلاقى ليبرالى را با علم و اثبات گرايى ميسر مى سازد... دومين جهتى كه تمايز بين واقعيت و ارزش، نقش ‍ كليدى خود را در نظريه اخلاقى ليبرالى ايفا كند، تاكيدى است كه براى انديشه استقلالى اخلاقى فرد فراهم مى آورد. يكى از شرايط آن استقلال آن است كه فرد ملزم به پذيرش فرماناى اخلاقى نهادهاى دينى يا دنيوى نبوده و در اين جهت از او انتظار نمى رود (56)

و به نقل از آيرس مورداك مى نويسد: ارزش به دنياى درونى كاركردهاى واقعيت، يعنى علم و قضاياى وابسته به واقعيت، تعلق ندارد. بنابراين بايد جاى ديگرى باشد. ارزش، به نوعى به اراده انسان متصل است، همانند سايه اى كه به سايه ديگر پيوسته است و ارزشهاكه قبلا به مفهومى در عالم اعلى رقم زده شده باشد. به دامان اراده انسان سقوط مى كند. واقعيت متعالى وجود ندارد. تصور از خوب، غيرقابل تعريف و تهى است و انتخاب انسان مى تواند آنرا پر كند. (57)

براى اثبات پيوند و همزبانى سروش با ليبراليسم علاوه مورد زيربنايى و اساسى فوق، موارد فراوان ديگرى نيز وجود دارد. وى در يكى از سخنرانى هاى خود در باره ليبراليسم مى گويد: يك تصديق ساده از ليبراليسم اين است كه ليبراليسم يعنى آزاد شدن از قيد مقدسات.... يعنى هيچ كس و هيچ چيز مقدس نبوده است و نيست، ما را از شر مقدسات رها كنيد. شوردين در برابر هر گونه ولايت، چه ولايت دينى و چه ولايت سلطنتى و چه ولايت فكرى، از اركان ليبراليسم است. (58)

ممكن است چنين به ذهن برسد كه دكتر سروش صرفا در مقام توصيف ليبراليسم است نه ابراز عقيده و نظر خود، اما كسانى كه اندك آشنايى با آثار وى داشته باشد، مى داند كه سرتاسر آن مشحون از تقدس ستيزى و نفى ولايت است. در اين جمله وى دقت كنيد: قدرت مطلقه همه جا يك منطق دارد و آن زير دست كردن حق نسبت به قدرت است... ولايت فكرى واركى و انگلس مووب چنان فسادى شد و هر جا ولايت فكرى باشد، همين حكم جارى است. (59) نگرانى سروش صرفا از ولايت فكرى و قدرت مطلقه و نيز قدر، مدارانى چون ماركس و انگلس نيست. او حتى از قدرتى كه داعيه حق طلبى دارد، نيز تبرى مى جويد: آنچه كه در اصل با حق جويى منافات دارد، قدرت جويى است. حتى درتى كه داعيه حق طلبى دارد. (60) حال از كسى هرنوع قدرت و ولايت از جمله ولايت دين را در مورد سئوال قرار بدهد، در باره او چه بايد گفت؟ سروش خود پاسخ داده است : اگر كسى اصل ولايت دين را مورد سئوال قرار دهد، به عميق ترين عرصه هاى ليبراليسم پا نهاده است اما قبول ولايت دين و چون و چرا كردن در نحوه حكومت دينى، مسلما با ليبراليسم منافات دارد و عين ديندارى خواهد بود. (61)

او در همين سخنرانى مى گويد: ليبراليزه كردن اقتصاد و حكومت به معنى دست تمركز مطلق برداشتن و ترك دولت سالارى توتالتر گفتن، امرى است كه درز داخل جامعه دينى هم قابل طرح و بحث است و ربطى به ليبراليسم به مفهوم كامل فلسفى آن ندارد و تدبيرى است علمى و سازگار با مبانى شريعت و برحسب فهم و اجتهاد صاحب نظران مى تواند مشمول قبض و بسط واقع شود.

## ب) ايدئولوژى ستيزى

ايدئولوژى طى چند سال اخير مورد هجوم هاى شديد و بى وقفه سروش قرار داشته است. ابتدا فرازهايى از عبارت ايدئولوژى ستيزانه وى را در مى آوريم، آنگاه به ماهيت و چرايى اين ستيز مى پردازيم : ((ايدئولوژى حجاب عقل، دشمن خرد و روشن بينى آدمى است (62)

ايدئولوژى معقوله اى غير معرفتى است، سلاح است.. خطاى سيستماتيك عقل است. (63)

دين به خاطر حيرت افكنى خويش نمى بايد و نمى تواند در قالب يك ايدئولوژى در آيد و جامعه را نيز بر الگوى خود بسازد. (64)

در جوامع ايدئولوژيك هميشه علم و عقل تحقير مى شوند. (65)

يك متفكرى اگر آمد و و يك نقشه ايدئولوژيك ريخت، يعنى يك قتلگاه تفكر طراحى كرده است. (66)

ناپلئون به متفكران زمان خودش، به تحقير، كلمه ايدئولوگ را اطلاق مى كرد و ايدوئولوگ يعنى خيالباف، يعنى كسانى كه نشسته اند و حرف مى زنند، كسانى كه مانند عنكبوت افكار تهى و گزاف مى بافند، به آنها اين را اطلاق مى كرد. (67)

هيچ ايدئولوژى اصلاح پذير نيست. تنها راه صلاح ايدئولوژى اعدام اوست. بايد آن را بر كنيم و برداريد، جايش يك ايدئولوژى ديگرى بنشانيد... اين همان چيزى اين كه من عرض كردم دين نبايد در غالب ايدئولوژى در آيد (68) بعد از ذكر فرازهايى از هجمه هاى سروش به ايدئولوژى حال بايد ببينيم ايدئولوژى چيست كه اين گونه معطون و ملعون وى قرار گرفته است؟

ايدئولوژى همان مكتب راهنماى علم است. به عبارت ديگر هرگاه سيك دين و مكتب داعيه دخالت در امور اجتماعى و سياسى را داشته باشد و براى اداره جامعه طرح و برنامه و سيستم داشته باشد و به پيروان خود در قبال مسائل مهم نظرى و عملى ملاك و موضع بدهد، بر آن واژه ايدئولوژى اطلاق مى گردد پس در واقع وقتى مى گوييم دين نبايد ايدئولوژيك شود، دقيقا تعبيرى ديگر از اين مسئله است كه دين نبايد در سياست و امور اجتماعى دخالت كند.

حال آيا واقعا دكتر سروش چنين تعبيرى از ايدئولوژى دارد كه آن را اين گونه مورد حمله قرار داده است؟ به تعريف خود دكتر سروش از ايدئولوژى مراجعه مى كنيم : اگر به ياد داشته باشيد، ما گفتيم كه ايدئولوژى يك نظامى است از آراء و عقايد كه به منزله راهنماى علم پديد مى آيد و مواضع آدميان را در مسائل مهم نظرى و علمى به نحو روشن و دقيق و قاطع بيان مى كند. وضع، آدميان را در حال حاضر بيان مى كند: آرمانى نسبت به آينده دارند، براى آنها روشن مى كند، خطى كه آنها را از امروز به فردا متصل مى كند، ارزشهاى معين عمل آنها را دردوره خاصى براى آنها بازگويد، خط فاصل و متمايز كننده بين پيروان آن ايدئولوژى از ديگران را براى آنان روشن كند، براى آنها عشق يقين آرمان جزميت و شوق فداكارى مى بخشد و آنها را براى تحقق بخشيدن به آن ايدئولوژى روانه ميدان پيكار مى كند و انديشه ها را به منزله سلاح قاطع و كارآمد در اختيار آنها مى گذارد و آنها را با دشمنان روبرو مى كند، دعوى كمال، پندار كمال را در ذهن آنها تقويت مى كند به طورى كه باور نمى كنند. كس ديگر و جمع ديگرى انديشه و ايدئولوژى بهتر از آنها و يا حتى معادل آنها داشته باشد. (69)

اما اى كاش مسئله به هميت سادگى بود و به همين جا محدود مى شد و سروش مقوله دين را از ايدئولوژى جدا مى كرد تا طعنه ها لعنهاى وى صرفا متوجه ايدئولوژى مى شد، اما متاسفانه چنين نيست و وى در مواردى دين را مساوى و معادل با ايدئولوژى مى گيرد و به تبع آن همه ردهاو طعنهاى خود را به دين سرايت مى دهد: از مشخصات ديگر جوامع ايدئولوژيك، جوامعى كه انديشه كال و برترى ايدئولوژى خود را دارند و ديگران را نسبت به خود در سطح پايين ترى مى بيند و به همين دليل هم حاضر به فداكارى در راه آرمان خود هستند، اما فداكارى ديگران در راه آرمان خودشان به چشم تحقير مى نگرند، اين است كه در اين گونه جوامع هميشه علم و عقل تحقير مى شوند. جوامع دينى هم كم بيش با اين مشكل سر و كار داشته اند. (70)

به مورد ديگر بنگريد كه ايدئولوژى فاشيسم مثال مى آورد و جوامع دينى را نيز به نوعى فاشيستى مى خواند: ايدئولوژيها هميشه به عقلها تا آنجايى كه آنها مخالفت نورزند، اجازه مانور مى دهند و بيشتر آن را نمى پسندند و نمى پذيرند و تحمل نمى كنند. به همين دليل هم اين مساله براى همه آن مساله است كه واقعا با عقل چه كنند. فاشيسم راه خود را خيلى راحت پيدا كرد.

واقعا به عقل هيچ پشيزى ارزش نمى نهاد و بدتر از همه عقل را كه نه در پاى عشق، كه در پاى نفرت قربانى مى كرد و اين بدترين مسلخى بود كه آنها عقل را به آنجا مى بردند و سر مى بريدند و پوست مى كندند. حالا لازم نيست همه عقل اينطور ارزانى قربانى شود و اينقدر تحقيرآميز آنرا از مان بردارند، ولى حل مسكل عقل هم مساله است. شما نگاه كنيد و در خود جوامع دينى هميشه اين مساله بوده است. مقدسين و دين داران اين مساله را داشته اند و دشوار توانسته اند به حل او نائل آيند. خواه يك مكتب دينى صبغه ايدئولوژى به معنايى كه گفتم به خود بگيرد يا نگيرد. (71)

تمامى كسانى كه در وادى ايدئولوژى پاگذاشته اند، اينها خواسته يا ناخواسته به تحقير عقل همت گماشته اند... متاسفانه در جوامع دينى كم و بيش همين حركت صورت گرفته، همين مشكل در اينجاها هم هميشه بوده است. كسانى خيلى آشكار زير بارز عقل نمى رفتند.

اخباريه ما كه در فرهنگ شيعى صريحا اينجورى ابراز مى كردند و عمل مى كردند. مهمترين مشكلشان با فقها كه در مقابلشان بود، مساله عقل بود. ما از حق نگذريم (ص): فقيهان اصولى كه در برابر اخباريه بودند آنها هم هيچ وقت تكليف عقل را معين نكردند و به درستى. به ظاهر دعوا بر سر اين بود كه اين طرف بيشتر قائل به عقل است و آن طرف چندان ارزشى به عقل نمى دهد ولى اين طرف كه هم كه به زبان و به ظاهر قائل به عقل بود، در عمل هم آنطور كه بايد و شايد نه به درستى معين مى كرد كه عقل جايش كجاست و نه به درستى از او استفاده ميكرد و اين مشكل همچنان هم باقى است. (72)

سروش پس از آن همه لعن و دشنام به ايدئولوژى و جوامع ايدئولوژيك، بالاخره طاقت نياورد و تصريح مى كند كه جامعه ما نيز يك جامع ايدئولوژيك است و لابد پس همه اين لعنها نثارش باد: در جوامع ايدئولوژيك شخصيتها معمولا وزنه هاى بزرگى مى شوند.

اين وزنه هاى بزرگ شدن دو خطر دارد و اين هر دو خطر از آن جوامع ايدئولوژيك هم هست. يكى خطر عملى و ديگرى خطر نظرى. شخصيتهاى بزرگ وقتى وزنه شدند و مورد تجليل زياد قرار گرفتند نه مورد تحليل، در آن صورت به لحاظ نظرى سخنانشان سخن ديگران را از ميدان بيرون خواهد راند و به لحاظ عملى هم... (متاسفانه در اين جا به علت تعويض نوار چند كلمه افتاده است) جامعه خلق خواهد شد. ما در اين جامعه خودمان اين مساله را مى بينيم، در جوامع ايدئولوژيك ديگر (بر روى كلمه ديگر دقت شود) هم اين مساله را مى بينيم. (73)

تا به اينجا معلوم شد كه سروش موافق ايدئولوژيك شدن دين نبوده و قائل به تفكيك دين از اجتماع، دولت و سياست است. براى وضوح بيشتر سه فراز ديگر از سخنان وى را در زير مى آوريم : هيچ الگوى خاصى از نايه دين بر هيچ جامعه اى تحميل نمى شود. (74) وظيفه دين القاى حيرانى است و بس. اگر سى راه بيافتد و به دنيا بگويد: اى دنيا بياييد جهت آباد كردن دنيايتان از دين ما استفاده كنيد، اين حرف اشتباه محض است. انتظار اين كه دين بيايد قانون ازدواج، زندان، قضاوت، تجارت و... درست كند، اينها چيزهايى است كه آدمها هم بلدند درست كنند و نشان داده اند كه كرده اند. (75)

دين يك امر راز آلود است. حيرت افزا است. حيرت افكنى در ذرات دين است. دين يك مخزن پر از راز و حيرت است، دين نظام بردار نيست، سيستماتيزه نمى شود، نظامى كه آرايش مشخص است، قشرى است. (76)

وقتى ما از پياده كردن اسلام سخن مى گوييم : هميشه همين منظور هست. حرف ما اين است كه اصلا همچنين چيزى نيست. اصلا اينجورى نبايد انديشه شود. نبايد اينجورى فكر كرد... جامعه دينى اصلا يك شكل مشخص ندارد كه شما بگوييد اگر اين شكل معين پياده شود جامعه دينى است و اگر نه، ابدا اين طورى نيست. انواع و اقسام اشكال مى شود پيدا كرد و همه شان جامعه دينى باشد. پياده كردن جامعه دينى بايد ديد منظور چه هست. اگر منظور تحقق بخشيدن به يك مشكل خاص است، همچنين شكلى وجود ندارد. به طورى كه ما مى گوييم اگر اين شكلى وجود ندارد. به طورى كه ما بگوييم اگر اين شكل بود، دينى و اگر نبود غير دينى است. نيست همچنين چيزى. (77)

همانگونه كه در فصل پيش گفتيم ايدئولوژى ستيزى ريشه در آموزه هاى ليبرالى دارد. يك بار ديگر فراز زير را از كتاب ظهور و سقوط ليبراليسم غرب از نظر مى گذرانيم : ليبراليسم جنگ سرد مدعى بود كه غير ايدئولوژك و ضد ايدئولوژيك است و در اواخر دهه هاى 1950 و 1960 حتى ادعا مى كردند كه سياستهاى مبتيى بر ايدئولوژى دگر مرده اند و ما وارد عصر تازه اى از سياستهاى عقلانى، واقع بينانه و تجربى شده ايم. ما ديگر به پايان ايدئولوژى رسيده ايم. (78)

## ايدئولوژى ستيزى و تخطئه تلويحى فتوای قتل رشدى

ايدئولوژى ستيزى دكتر سروش پيامدهاى تاسف بار شديدى را دارد كه از جمله آنها تبرئه تلويحى سلمان رشدى مرتد و تخطئه تقريبا صريح فتواى قتل وى است. وى در همين سخنرانى عقل و آزادى كه حمايت سهمگينى را متوجه دين و ايدئولوژى مى كند: در ادامه اظهارات زير را مطرح مى كند: ايدئولوژى ها يكى از خصوصياتشان آن است كه ايدئولوژى را برتر از آدميان مى شمارند و اين البته مشترك است با تمام اديان. در مكاتب ليبرالى است كه انديشه برتر از آدمى نيست و آدمى برتر از انديشه است. در مكاتب ليبرالى هيچ كس را به خاطر انديشه باطلش ‍ نمى كشند.

براى اينكه انديشه از انسان بالاتر نيست. هيچ كسى را به خاطر اهانت به يك انديشه نمى كشند. چون انديشه برتر از انسان نيست. اين دو تفكر ايدئولوژى و. در تفكر دينى است كه چون انديشه برتر از آدمى قرار مى گيرد، هم آدميان به پاى او فداكارى مى كنند و هم اگر كسى آن انديشه را برنيافت يا به او توهين كرد، او را هو در پاى انديشه فدا مى كنند. اين قضيه سلمان رشدى را توجه كنيد. براى جهان جديد چرا هضم ناپذير شده است؟ براى اين كه جهان جديد در را ايدئولوژى فداكارى نمى كند.

بنابراين در راه ايدئولوژى هم اصلا نمى پسندد كه كسى را بكشند. اين لنگه اوست. يعنى اين دوتا دو كفه اند مال يك ترازو. هر جا براى ايدئولوژى فداكارى بود يعنى آدميان قبول كردند در پاى آن كشته شوند، قبول مى كنند كه در پاى او هم بكشند. اين دوتا كاملا ملازم و باهمند و در جهان گذشته كه ايدئولوژى و تفكر دينى و سنت عام همه جوامع بود، اين مساله براى همه قابل قبول بود.

چون همه حاضر بودند در پاى ايدئولوژى و دينشان كشته بشوند و لذا حاضر بودند در پاى ايدئولوژى و دينشان بكشند و اين از هر دو طرف مقبول و جا افتاده بود و خاطر كسى را نگران نمى كرد كه اگر كسى به اين ايدئولوژى توهين بكند، يا مرتد شد يا كفر ورزيد و يا هر چيزى، همانطور مى شود و جايز است كه او را بكشند و من خودم را در پاى آن ايدئولوژى به كشتن بدهم، براى تحقق او فداكارى كنم، به ميدان جنگ بروم و در برابر تير و شمشير سينه سپر كنم.

چرا جايز است من خودم را در پاى او بكشم، اما جايز نيست كه يكى ديگرى كه به او اهانت مى كند، بكشم؟ اين دو تا كاملا متلازم هستند با هم. آنچه كه جهان جديد نمى پذيرد و هضم نمى كند، براى اين است كه كسى امروزه حاضر نيست در پاى ايدئولوژى كشته شود. اينكه انديشه و ايدئولوژى برتر از آدمى است، اين تقريبا تز تعطيل شده است على الخصوص در جوامع ليبرال، قابل قبول نيست، زير بار نمى روند. به دلايل تاريخى زيادى كه بوده، و اين وضع را پيش آورده است. اين از مشخصات ايدئولوژيستها كه فداكار مى طلبند، خودشان را برتر از آدمى مى نشانند و آدمى بايد در پاى آنها فدا شود. حالا ملاحظه كنيد آن مشكلى كه براى ايدئولوژيها پديد مى آيد درست از همين جاست.

اين انديشه درست باشد يا غلط، من در بابش سخنى نمى گويم كه آيا مى شود يك انديشه اى از آدمى برتر باشد؟ و انسان جايز باشد كه خودش را در پاى او فدا كند يا نه 8 و جايز باشد؟ ديگرى را هم كه مخالف اوست به خاطر همين ايدئولوژى فدا كند يا نه؟ من سخنى در اين باى نمى گويم. (79)

سئوال آن است كه با حملاتى كه سروش به ايدئولوژى كرده است از يك سو و تز برتر بودن انديشه بر آدمى و نيز كشتن يك فرد را به خاطر اهانت به يك انديشه، مختص به اين ايدئولوژى دانستن، از سوى ديگر، آيا وضوح در اين مساله ندارد كه وى رشدى را تبرئه و فتواى قتل وى را تخطئه كرده است، و اظهار اين مطلب در پايان كه من در اين باب سخن نمى گويم نمى تواند مصحح آن اظهارات باشد؟

سروش در ادامه اظهارات فوق الذكر، مطالب ديگرى نيز مطرح كرده است كه قابل تامل است : من سنى در اين باب نمى گويم ولى اين مشكل ديگرى را براى ايدئولوژيها پيش مى آورد، يك سئوال ديگر را ايجاد مى كند و آن سئوال اين است كه آيا هر ايدئولوژى ارزش اين كه آدمى در پاى آن فدا بشود را دارد يا نه؟ جور ديگرى سئوال بكنيم : يا اين ايدئولوژيها براى انسان است يا انسانها براى ايدئولوژى هستند؟ اين سئوال را شما در باب دين هم مى توانيد بكنيد. دين براى آدمى آمده است يا آدمى براى دين است؟ ما بايد خودمان را با تطبيق بدهم يا او بايد خودش را با ما تطبيق بدهد؟ در بادى امر اين سئوال ساده به نظر مى رسد اما قدرى كه جلوتر برويم، مشكلات خودش را و اهميت خودش را نشان مى دهد، آيا اين درست است كه ما بگوييم يك ايدئولوژى برتر است : آدميان در پاى او له شدند كه بشوند به فقر افتادند، به مذلت افتادند، به مسكنت افتادند، به اسارت افتادند، هر طورى شد بشود، آن ايدئولوژى هميشه برتر است، از آن بالا پرواز كند و ما هم فقط در زير سايه آن ذلت بكشيم. مى شود اين را قبول كرد؟ يا اين كه يك ايدئولوژى از وقتى قابل آن مى شود كه شخص، خودش را براى او فدا كند كه او هم انسانى باشد يعنى به كار آدميان بيايد... در انقلاب ها اين مشكل هميشه بوده است. به مردم مى گفتند كه شما از او چيزى نخواهيد، شما ببينيد او از شما چه مى خواهد. خوب اين درست است كه ببينيم او چه مى خواهد از آدميان : ولى اين ايدئولوژى انديشى و دگم انديشى است اگر هميشه به آدميان بگوييم مكه ببينيم او او از شما چه مى خواهد، يك دفعه هم شما نگوييد كه او براى ما چه خواهد كرد، توجه مى كنيد! اين يك سئوال كاملا دينى و خداپسندانه است كه كسى بپرسد كه اسلام آمده است كه ليبراى ما چه بكند؟ هيچ اشكالى ندارد. اين درست نيست كه ما فكر كنيم اسلام فقط (ص) مده كه ما قربانش برويم، برايش فدا بشويم. اين يك طرف قضيه است ولى خيلى سئوال درستى است كه اگر كسى بپرسد او مى خواهد براى ما چه بكند؟ او به درد ما چه مى خورد. (80)

## بى اعتبار دانستن دين و تنزل شأن آن

همان گونه كه ديديم از پاره اى از اظهارات سروش چنين بر مى آيد كه وى در مواردى ابا ندارد همان حملاتى را كه به ايدئولوژى مى كند، متوجه اصل و اساس دين نيز بنمايد، اعم از اينكه ايدئولوژيك باشد يا نباشد. در زبر پاره اى ديگر از اظهارات وى را در باب اصل دين مى آوريم تا ببينيم كه دين در نگاه او چه شان و يا اهميتى دارد: دين مثل هوا است كه به درد هر كسى مى خورد، يكى از اكسيژن تنفس مى كند و مى جنگد، آن يكى هم تنفس مى كند و صلح مى كند. (81)

دين با هر نظامى مى سازد (82) يكى از بهانه هاى سروش براى هجوم به دين اين است كه تا كنون به بسيارى از مسائل و معارف دينى مبهم مانده است. وى حوزه علميه را نيز گاهى با همين مستمسك يعنى پاسخ ندادن به سئوالهايى كه حول مسائل دينى است؛ مورد حمله و انقدر قرار مى داد و بعضا مصاديق و نمونه هايى از اين سئوالها را مطرح كرده است. (83)

اما عليرغم همه اين حرفها، وى در جايى اساسا اظهار مى كند كه نبايد به سئوالهاى دينى پاسخ گفت و نبايد به حل رازها و مشكلات اعتقادى همت گمارد، چون اگر اين سئوالها پاسخ داده شود، ديگر چيزى از دين باقى نمى ماند!: دين پر از رمز و راز است همه شخصيتهاى ما، همه سرمايه ما اينها هستند، اين هنر نيست كه آدمى يك مخزن پر را خالى كند، چه هنرى است كه شما مخزنى را كه پر از راز است و حيرت انگيز خالى كنيد. به طور مثال جريان ضبح اسماعيل، جريان معراج، چرا يك پدر مى خواهد فرزند خود را بكشد و چطور فرزندش تن در مى دهد؟ مساله معاد، مساله انسان، هيچ كدام را نمى شود در چهار يا پنج جمله نوشت، اگر جواب اين سئوالها داده شود، حيرت از دين گرفته مى شود و ما ديگر هيچ نداريم، آن وقت دين خشن مى شود، حيرت از دين گرفته مى شود و ما ديگر هيچ نداريم. (84)

## تطهير غرب

با لحاظ آنچه در باب ديدگاهاى سروش توضيح داديم، غريب نمى نمايد كه وى به ستايش از غرب بنشيند و جريان فرهنگ و سياست و حتى دين را در جوامع كنونى غرب در يك بستر طبيعى و بلكه تكامل يافته، ببيند و اين البته ايده اى است كه امروز نه تنها بسيارى از متفكران غربى، بلكه حتى برخى از سياستمداران آن سو نيز داعيه آن را ندارد: آنچه در مغرب رخ داده، نيز از اين قاعده مستثنى نبود؟ چرا بايد به دنبال دست توطئه گران و تحريف و نيرنگ دغل كاران برويم؟ آنچه در آن ديار رخ داده، فربه شدن علم و جهانشناسى بود و اين فربهى نه تنها جاى را بر معلومات و مدركات باطل معارض، تنگ كرد كه باب فهم نوينى از همه چيز را بر متفكران گشود. ديانت هم ناچار به همين حكم گردن سپرد. وابستگان به شريعت، رفته رفته درك نوينى از معارف دينى يافته اند. (85)

بر اين اساس اگر امروز حتى آقاى پاپ هم از بى دينى و بى اعتقادى در غرب زمين مى نالد، در اشتباه است! و غافل از اين كه دينم در غرب متحول شده و نه آن كه به دست فراموشى سپرده شده باشد.! سروش از اين نيز بيشتر مى رود و در كل تاريخ غرب نه استعمار و استثمار مى بيند و نه ميليتاريسم و خوى سلطه طلبى. و تنها چيزى كه مى بيند، علم است و علم!: به نظر من اگر بخواهيم تمامى تاريخ غرب را به يك عامل تبيين كنيم، آن شامل علم خواهد بود كه مهمترين حادثه ايست كه در غرب رخ داده است و به دنبال خودش جميع تحولات ديگر را آورده است. جوامع غربى در حال حاضر علم محورند ولى جوامع غير غربى جوامع ارزش محورند و اين دوتا خيلى با هم متفاوت در جوامع شرقى و در جوامع سنتى، سياست به منزله يك علم شناخته نمى شود، بلكه به معناى يك دسته ارزشها است كه مردم و حاكمان مى پندارند كه اگر آن ارزشها حاكم شود زندگى بهتر و سعادتمندتر خواهد شد. (86)

سروش در تطهير غرب تا آنجا مستغرق مى شود كه حتى ضديت انديشمندانى چون مرحوم شريعتى و جلال آل احمد را با غرب منكر مى شود: به نظر من شريعتى و آل احمد ضد غرب نبودند، اينها تعبيرهاى غلط افكنى است كه رايج شده اند. ما اصلا نمى توانيم خود كفا باشيم، هيچ فرهنگى خود كفا نبوده است. بشريت اعضاى يك خانواده اند، پس چرا با هم آشنا نشويم. (87) و آخرين اظهارات وى در اين باره، بشارتى است كه در دانشگاه بن آلمان به غربى ها داده است : هرچند ضد غربى بودن به عنوان ارزش وارد فرهنگ ما شده است، ولى هم اكنون افراد شجاعى هستند كه سواى آنچه در جامعه جريان دارد به بيان انديشه هاى خود مبادرت مى كنند و اين همان راهى است كه جامعه به آرامى به سوى غرب طى مى نمايد. (88)

## پی نوشت ها :

1- مكتب سياسى، پازارگاد، بهاءالدين. ص 176

2- سخنرانى در دانشگاه هاروارد. سال 1978. به نقل از هفته نامه صبح شماره 54 سه شنبه 25 ارديبهشت 75

3- ظهور و سقوط ليبراليسم در غرب، اربلاستر، آنتونى، م مخبر. عباس ص 140 نشر مركز

4- -جوان مسلمان و دنياى متجدد، نصر، سيد حسين، م، اسعدى مرتضى ص 193 انتشارات طرح نو

5- همان منبع، ص 203

6- سير تفكر جديد در جهان و ايران، اداره كل آموزش ضمن خدمت، ص 32

7- وضع كنونى فلسفه در ايران، داورى، رضا، ص 48

8- ظهور و سقوط ليبراليسم در غرب، آربلاستر، آنتونى، م، مخبر، عباس، ص 50

9- همان منب ص 69

10- جوام مسلمان و دنياى متجدد. نصر سيد حسين. ص 194

11- سخنرانى در دانشگاه هاروارد 1978

12-اسلام و دينوى گرى. نقيب العطاس، محمد. م. آرام احمد. ص 26

13-سير انديشه معاصر، كتاب اول، محمد مددپور، ص 70

14-همان منبع

15-سخنرانى سال 1360 به نقل از روزنامه جمهورى اسلامى

16- ظهور و سقوط ليبراليسم در غرب، آربلاستر. آنتونى. ص 89

17- همان منبع. ص 69

18- سخنرانى سال 1360 به نقل از روزنامه جمهورى

19-ظهور و سقوط ليبراليسم در غرب آربلاستر، آنتونى ص 69

20-اسلام دنيوى گرى نقيب العطاس و محمد ص 14

21- همان منبع، ص 35

22-

23- جوان مسلمان ودنياى متجدد نصر. سيد حسين. ص 59

24- همان منبع ص 309

25- همان منبع ص 209

26- ظهور و سقوط ليبراليسم در غرب ص 496

27- سيرى در انديشه سياسى غرپيامبر عنايت. حميد ص 26

28-همان منبع ص 30

29- گرايشهاى سياسى در جهان عرب، خدورى. مجيد. م. عالم. عبدالرحمن ص 230

30- سير تفكر معاصر. كتاب اول. مددپور. محمد. ص 223

31-همان منبع ص 30

32-همان منبع ص 292

33-تهاجم فرهنگى. شفيعى سروستانى. اسماعيل. ص 104

34- همان منبع

35- سير تفكر معاصر. كتاب اول. مددپور. محمد ص 118

36-در خدمت و خيانت روشنفكران. آل احمد. جلال. ج 2 ص 67

37- سير تفكر معاصر كتاب اول مدد پور محمد ص 220

38- وضع كنونى فلسفه در ايران داورى. رضا ص 28

39- سير تفكر معاصر كتاب اول محمد مدد پور ص 283

40- خدمت و خيانت روشنفكران آل احمد. جلال ج 2 ص 32

41-سير تفكر معاصر. كتاب چهارم ص 19

42- تشريع مشروطيت. حتائرى. عبدالهادى ص 28

43-تشيع مشروطيت. حائرى. عبدالهادى. ص 41

44- سير تفكر معاصر. كتاب سوم ص 103

45- همان منبع

46- پيرامون انقلاب اسلامى ص 162

47-غربزدگى. آل احمد. جلال ص 78

48- همان منبع

49-خدمت و خيانت روشنفكران ج 2 آل احمد. جلال ص 55

50- صحيفه نور ج 21 ص 96

51-صحيفه نور ج 21 ص 108

52-صحيفه نور ج 21 ص 96

53-صحيفه نور ج 21 ص 107

54- ظهور و سقوط ليبراليسم غرپيامبر صفحات 21 تا 26.

55-همان منبع

56- همان منبع

57-همان منبع

58- ليبراليسم چيست؟ سروش، عبدالكريم، مجله آيينه انديشه شماره 1 ص 36

59- ماخذ اين سخن سروش و برخى از سخنان ديگر او كه در اين فصل نقل مى شود، سخنرانى وى در يكى از مساجد تهران مورخ 12/4/1371 است كه بعدا با حذف بخشهاى مهمى از آن در نشريه كيان با عنوان ((عقل و آزادى)) به چاپ رسيد. متن كامل اين سخنرانى در دفتر صبح موجود است.

60-سروش، عبدالكريم. ليبراليسم جيست؟ / محجله آيينه انديشه / شماره 1 / ص 36

61- همان

62- مواخذه شماره 90

63- مواخذه شماره 90

64- مواخذه شماره 90

65- مواخذع شماره 90

66-مواخذه شماره 90

67- ماخذه شماره 90

68-ماخذه شماره 90

69- ماخذ شماره 90

70- ماخذ شماره 90

71- ماخذ شماره 90

72- ماخذ شماره 90

73-ماخذ شماره 90

74- از جلسات درس كلام جديد سروش در قم، به نقل از مقاله يكى از شاگردان وى كه در نقد اين مطلب در روزنامه جهان اسلام مورخ 17/10/1373 به چاپ رسيده است.

75- از سخنرانى سروش در مسجد اقدسيه مورخ 29/03/1371 - به نقل از مقاله از مقاله برخورد شايسته روزنامه جهان اسلام مورخ 17/10/1373.

76- 17/10/1373

77- ماخذه شماره 90

78- ظهور و سقوط ليبراليسم غرب ص 496

79- مواخذه شماره 90

80- ماخذه شماره 90

81- سخنرانى سروش در مسجد اقدسيه مورخ 21/3/1371 به نقل از روزنامه جهان اسلام 18/1/1373

82-همان

83-ر. ك. به كتاب قبض و بسط تئوريك شريعت ص 176 تا 178

84- سخنرانى در مسجد اقدسيه به نقل از جهان، مورخ 19/1/1373

85- قبض و بسط تئوريك شريعت ص 92

86- سروش، عبدالكريم / گفت و گو با روزنامه توس چاپ مشهد / سال 1372

87- همان

88-سروش، عبدالكريم / نشريه صبح / شماره 15 / ص 4

فهرست مطالب

[سخن ناشر 2](#_Toc383687500)

[مقدمه 3](#_Toc383687501)

[ليبراليسم چيست؟ 4](#_Toc383687502)

[تاريخ پيدايش ليبراليسم 4](#_Toc383687503)

[قرون وسطى و رنسانس 5](#_Toc383687504)

[عرصه هاى ليبراليسم 8](#_Toc383687505)

[الف) ليبراليسم فرهنگى، 8](#_Toc383687506)

[اومانيسم 8](#_Toc383687507)

[اومانيسم و راه كشف حقيقت 9](#_Toc383687508)

[فرد گرايى 10](#_Toc383687509)

[سكولاريسم 11](#_Toc383687510)

[آزادى 13](#_Toc383687511)

[مدارا 14](#_Toc383687512)

[مدارا و بى تفاوتى مذهبى 16](#_Toc383687513)

[ب) ليبراليسم سياسى 17](#_Toc383687514)

[سابقه ليبراليسم سياسى 17](#_Toc383687515)

[آزادى سياسى 18](#_Toc383687516)

[ج) ليبراليسم اقتصادى 20](#_Toc383687517)

[ليبراليسم؛ مذهب سرمايه دارى 21](#_Toc383687518)

[جايگاه زن در ليبراليسم 23](#_Toc383687519)

[اباحيت : مولود ليبراليسم 24](#_Toc383687520)

[لوتر: بانى جدايى دين از سياست 25](#_Toc383687521)

[ليبراليسم جديد 26](#_Toc383687522)

[ليبرال ها در حاكميت 26](#_Toc383687523)

[نهادهاى آموزشى جديد؛ مهمترين ابزار ترويج ليبراليسم 27](#_Toc383687524)

[ليبراليسم و اعلان پايان ايدئولوژى 28](#_Toc383687525)

[ورود ليبراليسم به جهان اسلام 31](#_Toc383687526)

[مصر، پيشگام در پذيرش ليبراليسم 31](#_Toc383687527)

[عوامل نشر و رشد ليبراليسم در مصر 32](#_Toc383687528)

[حاكميت ليبراليسم در تركيه 33](#_Toc383687529)

[ايران و ليبراليسم 34](#_Toc383687530)

[سابقه تاريخى 34](#_Toc383687531)

[چگونگى ورود ليبراليسم به ايران 35](#_Toc383687532)

[ورود ليبراليسم سياسى 36](#_Toc383687533)

[ورود ليبراليسم فرهنگى 39](#_Toc383687534)

[ورود ليبراليسم اقتصادى 40](#_Toc383687535)

[سردمداران سكولاريسم در ايران 42](#_Toc383687536)

[رئوس انديشه و برنامه هاى ليبراليستهاى ايران 43](#_Toc383687537)

[وضعيت كنونى ليبراليسم در ايران 49](#_Toc383687538)

[سروش؛ چهره شاخص ليبرال امروز 49](#_Toc383687539)

[الف) پيوند عقيدتى با ليبراليسم 50](#_Toc383687540)

[ب) ايدئولوژى ستيزى 53](#_Toc383687541)

[ايدئولوژى ستيزى و تخطئه تلويحى فتوای قتل رشدى 58](#_Toc383687542)

[بى اعتبار دانستن دين و تنزل شأن آن 61](#_Toc383687543)

[تطهير غرب 62](#_Toc383687544)

[پی نوشت ها : 65](#_Toc383687545)

[فهرست مطالب 69](#_Toc383687546)